باری سبحانه و تعالی ایشانرا حاصل میشود ایشانرا از الم مکابدات و زحمت
مجاهدات غایب و بیخبر میکرداند لقوله صلی الله علیه و سلم حکایة عن ربی به من
شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین یعنی انکس که مشاهدهٔ
عظمت من از ذکر زبان مشغول کرداند بدهم بزرکتر از انجه همه سایلان را دهم
زیراکه ذکر زبان همه مسألت و خواستن است و او خواست خود از میان برداشته
دیکر انکه مشاهدهٔ عظمت حق تعالی تحیرست و تحیر بنده را از ذکر زبان باز دارد کما قال
النبی صلی الله علیه و سلم لا احصی ثناء علیک جنید گفت رحمة الله که هرکس که
ذکر حق سبحانه و تعالی نه از سر مشاهده کوید کذابست و قول حق سبحانه و تعالی بر صحت
این معنی دال است آنجا که میفرماید قالوا نشهد انک لرسول الله پس فرمود والله
یشهد ان المنافقین لکاذبون بر کذب ایشان کواهی داد و اکرچه کلمه در نفس خود
راست بود جنید گفت رحمة الله دل برای مشاهده است و زبان برای آن تا از
مشاهده عبارت کند و خبر دهد پس هرکه عبارت و اخبار او نه از سر مشاهده و حالت
بود شاهد زور بود چه گفته اند ذکر صفت ذاکر است چون ذاکر در ذکر غایب شود
در حق غایب کشته بود و لیکن بسبب مشاهدهٔ اوصاف خود در حجاب می ماند سری
سقطی رحمة الله علیه گفت در بیابان با زنگی صحبت داشتم هرگاه که حق را سبحانه
یاد کردی لون او متغیر شدی و سفید کشتی او را کفتم چیزی عجب می بینم هرگاه که تو خدای را
سبحانه یاد میکنی لون تو سفید می شود و صفت تو متغیر میکردد کفت ای برادر اکر
تو نیز حق سبحانه را یاد کنی چنانکه حق اوست حالت تو متغیر شود و صفت تو دیگرگون
کردد چه بزرکان ذکر را صفت نهاده اند اول ذکر دل و آنچنان بود که ذاکر که دلست مذکور را

نه از نسیان و فراموشی یاد کنند ذکر دوم یاد کردن اوصاف مذکوراست ذکر سیم
شهود مذکور است و ذاکر درین شهود از ذکر فانی شود زیرا که ذکر صفت ذاکر است
و اوصاف مذکور ذاکر را از اوصاف خود فانی کرداند اللهم ابدل سیئات
اوصافنا بحسنات اوصافک و اخلاقک بحق انبیائک و اولیائک قال
النبی صلی الله علیه وسلم اجمعوا وضوءکم جمع الله شملکم اشارتست بانکه وضوی
باطن را با وضوی ظاهر جمع کنید تا استقامت بحاصل آید استقامت باطن
آنست که در جنب کلمه توحید همه تعلقات روحانی وجسمانی منفی کردد و نفی آن
همه تعلقات استقامت احوالست و دلیل بر استقامت احوال استقامت
افعال است که امتثال امر و نهی خداوندی اوست و تعظیم فرمانهای حضرت او
جل ذکره وجز باستقامت افعال استقامت احوال معلوم نمیکردد رونده راه را
هرآینه روش و کوشش می باید تا کار او بجایی رسد روش یعنی رعایت
باهل الله و کوشش یعنی سعی نمودن در کارهای حق سبحانه و عمل کردن بآنچه اورا
معلوم شده است هرچه میکویم از لوازم است که بآن عمل کنیم لم تقولون ما لا تفعلون
کاری مشکلست فاذکرونی اذکرکم ذکر حق سبحانه وتعالی توفیق یادکردنست
برای مراتبی که مر ذکر راست و هرچه دیده شد و دانسته شد همه غیر است و حجابست
بحقیقت کلمه آنرا نفی باید کرد و نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی تصرف
عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم اثر و نتیجهٔ جذبهٔ الهیست بکمال میسر نکردد
و وقوف قلبی برای آنست که تا اثر این جذبه مطالعه کرده شود و آن اثر در دل
قرار کیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و در ذکر قلبی

عدد از پنجت و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بیحاصلی آن و اثر ذکر آن بود
که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرف جذبات
الوهیت مطالعه افتد انکه فرموده است خداوند عز و جل در کلام مجید خود ما عندکم
ینفد و ما عند الله باق در معنی این آیت چنین باید دانست که اعمال صالحه و افعال حسنه
که از اهل ایمان در وجود می آید وقتی عند الله میگردد که در محل قبول حضرت او جل
ذکره افتد و علامت قبول نفی شدن وجود بشریت در ان عمل و ظاهر شدن اثر
تصرف جذبهٔ الهی است اهل بصیرت روح الله ارواحهم گفته اند مقصود و سر همهٔ
عبادات ذکر خداوند است سبحانه بسعادت عظمی کسی رسد که ازین عالم برود
و محبت حق تعالی بروی غالب بود و محبت او حق جل ذکره جز بدوام ذکر او سبحانه
نبود اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است و وی عین ذکر است و همهٔ عبادات دیگر
تاکید این ذکر است و حقیقت ذکر آن بود که از همه گسسته گردد و از محبت حضرت
الوهیت بهیچ چیز دیگر التفات ننماید و او را هیچ معبودی نماند که طاعت وی کند
جز حق تعالی و هوا معبود وی نبود پس باید که اساس مواظبت بر ذکر بر توبهٔ
نصوح بود از جملهٔ معاصی ظاهری و باطنی بنسبت خلق و حق سبحانه که ذکر را با وجود
مخالفت مذکور اثر حقیقی نبود دیگر از شرایط ذکر آنست که در طلب صادق بود
و درد طلب و شوق راه او را حاصل باشد تا هر چه او را از سلوک راه مانع آید
و مشغول گرداند مستوحش شود و نفور گردد و از وجود خود نیز گریزان باشد تا از
همه روی تواند گردانید و مستغرق ذکر حق تعالی تواند گشت و فایدهٔ کلی از ذکر آنگاه
حاصل شود که از شیخ کامل صاحب تصرف تلقین گرفته باشد تا ازان تخم ذکر حقیقی

که در زمین مستعد دل طالب بتلقین و تصرف صاحب ولایت افتاده باشد
طالب ثمرهٔ ولایت بکمال حاصل آید نورانیت کلمه بقدر نورانیت دلست و نورانیت
دل بقدر زوال هواست و شیخ کامل را هوا متبع نبود و دل او را نورانیت تمام
بود و اول راه آن بود که صفات مذمومه را از باطن خویش بقدر وسع رفع کند
تا چون زمین دل از خار و خاشاک طبیعت خالی گردد شایستهٔ آن شود که تخم
ذکر در وی باشیدن گیرد و اگر بیک صفت ذمیمه بیش مبتلا نبود جهد دفع آن
نیز بکند اگرچه اول در تصفیهٔ دل باید کوشید و بکلی در تبدیل اخلاق نباید شدن
زیرا که چون توجه بشرط حاصل آید و بر مراقبت مداومت شود و تصفیهٔ دل
دست دهد بامداد فیض حق سبحانه و تعالی چندانی بتبدیل اخلاق نفس و تحصیل
صفات دل میسر گردد که بعمرها مجاهده دست ندهد و چون این معنی بفیض فضل
حق سبحانه بحاصل آید بحد اعتدال و طریق صواب باشد و هر چه او را از رفتن
راه مشغول دارد از پیش برگیرد زیرا که گرم راه نتوان رفتن الا بدل فارغ و چون
این همه کرد مثل او چون کسی بود که طهارت کرد اکنون او را با امامی حاجت بود
که باو اقتدا کند و آن پیر راه و کامل صاحب تصرفست زیرا که راه حق سبحانه و تعالی پوشیده
است و راههای شیطان با راه حق تعالی آمیخته راه حق یکیست و راه باطل هزار
و چون سعادت صحبت او دریافت تصرف خود را درباقی کند و در باطن او هیچ
تصرف نبود کار خود جمله باو گذارد و بداند که منفعت او در خطای معتمد ایش
از آنست در صواب او اگرچه وجه آن نداند چه فرموده اند که یکی از فواید مشورت
با اهل دل و مردم عزیز آنست که اگر در آخر امر وجه صواب ظاهر شود وجود تو در میان

بیست و مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم از جملهٔ اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار
کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این
ذکر مرکبست از نفی و اثبات و حقیقت راه بحضرت حق سبحانه این کلمه تواند بود
حجب روندگان نتیجهٔ نسیانست و حقیقت حجاب اشتغالش صور کونیه در دل و
درین اشتغالش نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعالجة بالاضداد در کلمهٔ توحید نفی ما سوای
حق و اثبات حق سبحانه و تعالی و خلاص از شرک خفی جز بمداومت و ملازمت بر معنی
این کلمه حاصل نیاید پس ذاکر بباید که در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا
و ناخواستن مطالعه میکند و از معنی ذکر می اندیشد و نفی خاطر دیگر میکند و در طرف
اثبات وجود قدیم حضرت عزت را جل ذکره بنظر بقا و مقصودی و مطلوبی و محبوبی مشاهده
می نماید و در هر ذکری باول و اخر حاضر می باشد و هر چیزی که دل را با وی پیوندی می بیند
بنفی آن پیوند را باطل میکند و باثبات محبت حق را قایم مقام آن محبت میگذارد
و تا بتدریج دل از همهٔ محبوبات و مألوفات فارغ شود و هستی ذات در نور ذکر
مضمحل گردد و علایق و عوایق بشریت از وی برخیزد و گفته اند باز داشتن نفس در
وقت ذکر سبب ظهور آثار لطف است و مفید شرح صدر است و اطمینان دل است
و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت کردن باز داشتن نفس سبب وجدان
حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه ما قدس
الله روحه در ذکر باز داشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه رعایت عدد را لازم
نمی شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی را مهم ترمیداشته اند و لازم می شمرده اند آنچه
خلاصه و مقصود است از ذکر وقوف قلبی است و بواسطه مطالعه جمیع مکونات بنظر فنا

مشاهدهٔ وجود قدیم حق سبحانه بنظر بقا و بملازمت برین معنی صلوات حقیقت
توحید در دل ذاکر قرار گیرد و چشم بصیرت وی کشاده گردد تا او را میان شرع و
عقل و توحید او را هیچ تناقض نماند و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد بعد از ان
بجایی رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود و هیچ اندیشه غیر حق نماند و ذاکر در
ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و چون با ذکار دل از زحمت اغیار خالی گردد و بحکم
لا یسعنی ارضی و سمائی و یسعنی قلب عبد المؤمن الحدیث جمال سلطان
الا الله تجلی نماید و ظاهر شود و حکم وعدهٔ اذکرکم مجرد از لباس حرف و صوت
و خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکارا شود ذکر روح باذاکری روح وجود
او در بحر نامتناهی اذکرکم مستغرق و مستهلک گردد کما قیل حقیقة الذکر
عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته الخ و ذکر بی شرک خفی اکنون دست دهد
سر شهد الله انه لا اله الا هو اکنون آشکارا گردد تا ز خود بشنود نه از من و تو
لمن الملک واحد القهار : روح در بدایت فطرة اگرچه حق سبحانه و تعالی را یگانگی
دانست اما یگانگی نشناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود
درست نیاید زیرا که شهود ضد وجود است و چون وجود روح پدید آمد عین وجود
او دوگانگی ثابت کرد شرح این اطنابی دارد مقصود آنکه اشارت شود بمعنی
اذکرکم جز ذکر حق سبحانه بنده را توفیق یاد کرد نیست بر مراتبی که ذکر راست
یعنی ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و ذکر سر خفی دل واسطهٔ دو عالم است جسمانیت
و روحانیت و روح واسطهٔ دو عالم سر و دل است و نزد طایفهٔ از
اهل الله سر مرتبهٔ روح و قلب است و نزد طایفهٔ برتر از مرتبه قلب و

تر

فروتر از مرتبه روح است و بحقیقت سر عین روح و دلست در نهایت مقام هر یک و چون روح و دل در نهایت مقام خود متجلی کردد بوصف غیب و آن صفت غیب سر باشد بنسبت کسی که بآن نهایت دل و روح که ذکر کرده شد رسیده است و خفی روحی است خاص حضرتی که خاصان حضرت را دهند که واید هم بروح منه تا واسطه کردد میان عالم صفات خداوندی و میان سر تا بواسطه او را یا بند بعالم صفات الوهیت ع که رستم را رخش رستم کشد هم
لا یحمل عطایا الملک الا المطایا الملک و ذکر در مرتبه خفی با حقیقت ذکر خفیه و سر انکه خلفا؛ خانه وادهٔ حضرت خواجه بزرک خواجه عبد الخالق قدس الله ارواحهم اشارت بآن فرموده اند یکیست زیرا که وجود روحانیت باقیست و بمرتبه فنا رسیده است آن ذکر بحقیقت خفیه نیست سخن کبر است لا یطلع علیه ملک فیکتبه و لا نفس فتعجب به اشارت بانیست و چون بحقیقت فنا برسد اینجا بود که باطن او نفی باید و بجز از اثبات شواند و ذکر او الله احد شود اینجا بحقیقت کلمه و سر او برسد حقیقة الذکر الخروج عن میدان الغفلة الی فضاء المشاهدة و مشاهده در تجلی ذات بود و مکاشفه در تجلی صفات و محاضره در تجلی افعال اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود انگاه تجلی صفات و بعد از ان تجلی ذات زیرا که افعال بخلق نزدیکتر بود و صفات نزدیکتر از ذات شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال ارواح است و مکاشفه حال اسرار و محاضره حال قلوب و مشاهده از کسی درست آید که بوجود مشهود قایم بود نه بخود جه خداوندان را

طاقت

طاقت نور قدیم شواند بود تا شاهد در مشهود فانی و بدو باقی نکردد مشاهده
شواند بود و نیز گفته اند سر لطیفه ایست مودع در قالب چنانکه روح و آن
محل مشاهده است چنانکه روح محبت و قلب محل معرفت و گفته اند نیز که سر
آن باشد که ترا بآن اشراف باشد و سر سر آنست که غیر حق را بآن اطلاع نبود
پس میان سر سر و خفی فرقی نباشد و سر الطف است از روح و روح اشرفست
از قلب و نیز گفته اند که در باطن هر مومنی پنج چیز است اول صدر است در
اندرون صدر قلبست اندرون قلب فواد است در اندرون فواد سر است در
اندرون سر سر خفی است و گفته اند سر نیت بود و خفی همت بود و مقصود از
ذکر لسانی توجه کلیست بجمیع قوای روحانی و جسمانی تا نفی خاطر شود باین توجه کلی
و از مداومت برین ذکر بدل رسد و از زبان بدل منتقل شود و در دوام ذکر قلبی
نوری از انوار آلهی متجلی گردد و باطن بنده را مستعد تجلیات صفاتی اسمایی
و باز تجلیات ذاتی گرداند شیخ بزرگوار شیخ شهاب الحق و الدین السهروردی
قدس الله سره گفته اند که مبتدی بر فرایض و سنن اقتصار نماید و اوقات دیگر
بذکر بسر برد و متوسط را مداومت بر تلاوة قرآن بعد از ادای فرایض و سنن
اولی است و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید او را از
تلاوة حاصل گردد باز واید دیگر چون تجلیات صفات مختلفه بواسطه تلاوة
آیات مختلفة المعانی و دقایق فهوم و حقایق علوم و منتهی را که نور ذکر صفت
ذاتی وی گشته فاضلتر وردی و کاملتر عملی ویرا نماز است که عبادت تامه جامعه است
حضرت خواجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله سره از سفیان ثوری نقل

محل ۳

بعضی گفته اند دل را بعضی دل قلب گویند و آن دل را عبارت از روحانی
و آن جان و دل حیوانات را نباشد و لکن جان و دل آدمی آن نور است
در مقام صفات از محبت و عشق که جان دیگر است که
نور بصیرت خوانند و او را سر خوانند
و آن در دل آدمی است
و آن خواص اهل محبت
و عشق است
جان ...

کرده اند باسناد خود که فرمود سمعنا ان تلاوة القراة القرآن افضل من الذکر و انکاه در
تقویت این سخن فرموده برای انکه کلام حق سبحانه و تعالی ذکر حق کردنست فاضلتر
ازان باشد که بکلام خود فان القرآن لم یخلق منذ نزل العباد و لا یخلق و لا یتدنس
فهو علی طهارته و طیبه و طراوته وله کسوة و الذکر الذی یذکره العبد مبتدعا من تلقاء
قلبه من علمه برایه لا کسوة له و اکر کسی معنی قرآن نداند باید که دل حاضر دارد در خواندن
و نکذارد تا حدیث النفس او را بهر جایی برد و دل را بنور تعظیم و توقیر اراسته و
در دل وی حاضر بود عظمت قرآن که سخن خدایست عز و جل و صفت ویست
و قدیمست اکر حقیقت معانی این حروف اشکارا شود طاقت آسمان و طاقت زمین
طاقت تجلی آن ندارد امام محمد حنبل رحمة الله کفته است که خدایرا سبحانه بخواب
دیدم کفتم یارب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر فرمود بکلام من قرآن کفتم اکر معنی فهم کند
و اکر نه فرمود اکر فهم کند و اکر نه و یکی از کبرا میکوید کسی که دارو خورد و نداند که چه میخورد
اثر کند قرآن نیز اثر کند هر حرفی از قرآن بمنزله کوهی است که وجود بشریت واقع
میشود و او را افنا میکند و آثار او را دفع میکند و نور قرآن بنور دل مومن جمع شود و
نورانیت زیاده شود و وجود بشریت متلاشی کردد و خواجه علی رحمة الله فرموده اند
جمله وظیفه تلاوة قرآن در شب فاتحه و قل یا و قل هو الله احد و قل اعوذ برب
الفلق و قل اعوذ برب الناس و خاتمه سورة الحشر و خاتمه سورة البقره است
و جمله وظیفه تلاوت در روز یس است و حضرت خواجه علی رامیتنی رحمه الله
فرموده اند که هر کاه که به دل جمع آید کار بنده مومن برآید دل قرآن و دل بنده مومن
و دل شب و حضرت خواجه امام ربانی خواجه یوسف همدانی رحمة الله که سلسله

۸۲

مشایخ ما قدس الله ارواحهم بایشان می پیوند چنین فرموده اند که طالب
باید که شب و روز را مستغرق لا اله الا الله گرداند خواب و بیداری بر گفت و گوی
وی نفقه کند دست از نوافل نمازها و ذکرها و تسبیحها بدارد و اختصار بدین کلمه
کند جایی که علم لدنی باشد و حکمت الهی بود خدمت بنفل زحمت بود هر روزی
و هر شبی بلکه هر ساعتی و لحظه چنان بندارد که از لا اله الا الله نو مسلمان می شود
از هر چه جز لا اله الا الله است الا نماز و سنت تبرا کند و بکلی از جهان و جهات
لا اله الا الله را لا بد و ناچار داند و ما بقی را بلا و محنت شناسد تهی گردد از اندیشه
کل کاینات و تعلق گیرد بذکر لا اله الا الله در همه حالات و ساعات و در قطع علایق
و مخلوقات هیچ آلتی از افعال و اذکار ظاهر و باطنی کامل تر و شافی تر از قول لا اله الا
حضرت شیخ مجد الدین بغدادی رحمة الله گفته اند که اتفق المشایخ قدس الله ارواحهم
علی ان المرید ما لم یسلک طریق لا اله الا الله مدة قریبة باربعین سنة لا یصل الی حقیقة الا الله
و حضرت خواجه امام علی حکیم ترمذی رحمة الله فرموده اند که کسی که دوام دولت ایمان
طلبد باید که در هر حالتی و در هر کاری عادت وی گفتن لا اله الا الله بود و ظلمت شرک
خفی را همواره باین کلمه دور میکند از خود و ظهور نور ایمان را بر دل خود تازه میدارد و ...
... فرموده اند که بیداری دل در جانست و بیداری دل میسر نمیشود الا با اقتصاد و
اقتصاد دوام ذکر است در نوم و یقظه و گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی
صفت اند و بی نشانند و بعضی بصفتند و بعضی از صفات نشان مندگشته مثلا گویند
ایشان اهل معرفتند یا اهل معامله اند یا اهل محبت اند یا اهل توحیدند و کمال حال و
نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی صفتی اشارت

حضرت شیخ اوحدی قدس سره فرموده
خواهی که بیابی دل کار آگه را
در خود نگر اعیان الهی ره را
... زبان
برکت و درون ...
... همیشه لا اله الا الله را
... بیت
در ذات مقدست کسی ... بیت
و زعین جلال ...
... روان که ... طلبند
سرمایه ره روان ...
جز گفتن لا اله الا الله نیست

بکشف ذاتیت که مقام بس بلند است و درجهٔ بس شریف است و عبارت
و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است کمال مرتبهٔ بی صفتی حضرت سید المرسلین
راست صلی الله علیه و سلم همه انبیا و اولیا علی حسب مراتبهم خوشه چینان خرمن
سعادت اویند صلی الله علیه و سلم و باستمداد از باطن مقدس او صلی الله علیه
و سلم در درجات این مرتبه ترقی نمایند و مقام محمود که مخصوص بحضرت اوست
صلی الله علیه و سلم اشارتست بکمال این مرتبه و از خواص مرتبهٔ بی صفتی آنست که
صاحب این مرتبه از اهل تمکین بود و از صحبت قلب بصحبت مقلب قلب پیوسته
باشد و بجمیع صفات اخلاق الهی متصف و متخلق باشد و متصرف بود بر احوال
باطنی و بنا برین او را ابو الوقت گویند و از صفتی بصفتی باختیار خود انتقال نمودن
و از بقایای وجود بشریت بکلی صافی شده مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم
بر آنند که اقتدا جز بمنتهی که از دور احوال رسته باشد درست نیاید و این سخن
اشارتست که مرشد را وصول بمرتبهٔ تمکین شرط صحت ارشاد است و گفته اند که
مرتبهٔ ارشاد آخرین مراتب بقای حقیقی است بقدر تعدی جمیع مراتب الفنا چنانکه
اشتغال ظاهره از اعمال باطنه او را مانع نیاید و عمل باطن از شغل ظاهر او را
حجاب نگردد و گفته اند در ذکر خفیه وقوف عددی فعلی است و غیر وقوف عددی
فعلی مشاهده نتیجهٔ وقوف عددی است و در ذکر خفیه وقوف قلبی است
که از دل گوید و بدل گوید و غیر وقوف قلبی است مشاهده که نتیجهٔ وقوف قلبی است
و نیز گفته اند اگر چه جهد دل گویا گردد از سعی در ذکر نمی باید ایستاد علی الخصوص
بعد از نماز شام و پیش از صبح مقصود بسیار گفتن نیست در یک نفس سه کرت گوید

حبس

حبس نفس از لوازم است و بعد از یاد داشت ذکر در علا نفس نگاه ندارد
رو ابود لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بدل فرو دارد بجانب چپ و محمد رسول
الله از جانب بیرون آرد اما بی مشاهده نمیشود ... الطریقة کلها آداب فمن
لزم الآداب بلغ مبلغ الرجال و ادب الخدمة علامة القبول ادب بنسبت حضرت
ربوبیت جل ذکره آنست که بظاهر و باطن بشرط بندگی فرمانهای او را بجای آرد
از ما سوای حضرت بکلی اعراض نماید و اساس مواظبت بر ذکر بر توبهٔ نصوح نهد
از جمله معاصی ادب بنسبت حضرت رسالت آنست که بظاهر خود را در مقام فاتبعونی
در آرد و در جمیع احوال حرمت و تعظیم او را صلی الله علیه و سلم بواجبی نگاه دارد
و واسطهٔ کل موجودات بحق سبحانه و تعالی او را داند هر که هست و هر چه هست همه را
سر بر آستان عزت او بیند و علامة محبة الرسول صلی الله علیه و سلم اتباعه ظاهرا
ثم باطنا فمن اتباع ظاهره صلی الله علیه و سلم اداء الفرایض و اجتناب المحارم و التخلق
باخلاقه و التأدب بشمایله و آدابه و الاقتفاء لاثاره و التجسس لاخباره و الزهد فی
الدنیا و الاعراض عن ابنائها و مجانبة اهل الغفلة و الهوی و الترک للتفاخر و التکاثر
من الدنیا و الاقبال علی اعمال الآخرة و التقرب من اهلها و الحب للفقراء و التحبب
الیهم و تقربهم و کثرة مجالستهم و اعتقاد تفضیلهم علی ابناء الدنیا ثم الحب فی الله
سبحانه للقریب المحب و هم العلماء و العباد و الزهاد و البغض فی الله سبحانه للبعید
البغض و هم الظلمة و المبتدعة و حب المتبعین له و من اتباع حاله فی الباطن مقامات
الیقین و مشاهدات علوم الایمان مثل الخوف و الرجاء و الشکر و الحیاء و التسلیم و
التوکل و الشوق و المحبة و فراغ القلب لله سبحانه و افراده لهم بالله سبحانه و وجود الطمأنینة

بذکر الله سبحانه فهذه المعاملات للخصوص صلی الله علیه وسلم نبی را ظاهریست
وباطنی است ظاهرش را شریعتی است وباطنش را نیز شریعتی است ظاهرش را
شرع رسالت وباطنش را شرع نبوت شرع رسالت چون معاملات وعبادات
وشرع نبوت چون معانی وحقایق واخلاق شرع رسالت نسخ پذیرد بحسب قوم
ووقت وشرع نبوت نسخ نپذیرد چه بیان حقیقت است مبین شرع نبوت اولیا اند
ومبین شرع رسالت فقها وولایات باطن نبوت بود خواص امام عالم ربانی
ابو یعقوب یوسف همدانی رحمة الله فرموده اند در بیان بعضی از اسرار قضا و قدر
که مدرک عقول ضعیفهٔ بشر شوانده بود راه خویش پاک کن پیش از مرگ تا از شمار
مردگان نباشی هرچه تو از خویشتن بدانی از عیب وهنر همه ذنب است بآتش
توبه بسوز تا مورد این فتوی که [illegible] وبر قطع میدان که هر
خاری که درین سرای از راه خویش برباید داشت وبرنگیری روزی آن خار را
تیری پا زنند وبر دولت زنند کلیم الرحمن موسی بن عمران صلوات الله علی نبینا
وعلیه او را از درگاه ربوبیت کارها نمودند که او را از خود تمنا نبود صد وبیست و
چهار هزار کلمه بی واسطه بر مسامع او گذر اینداند هر کلمه که بر او در آمدی متلاشی
گشتی در نهاد خویش صد هزار وبیست وچهار هزار وچهارده بار متلاشی گشتی وشواهد
[illegible] دیگر باره او را هست میکرد اینند هزار هزار نواخت فرود آمدی
بر دل موسی علیه السلام تا نقطهٔ دل او پروردهٔ نواخت گشتی انکه صفای آن
دل را باین قهر پسکنسار کردند [illegible] الآیه بی وحی ما قبطی را هلاک نکردی در
چنان نواخت خاری که در راه خویش گذاشته بود قصد دیدهٔ دولت او کرد

۸۷

چه پنداری که عزیز از موسی خواهی بودن هر ناگفتنی که کرده و هر ناکردنی که گفته

و کرده هر یک خاریست که بر راه خویش نهاده اگر پیش از مرگ برنداری به

تیغ جفای تو سرت برگیرند مراد از تیغ خویش باشی نه کشته تیغ دین ادبی که

بنسبت شیخ و معتدا بر طالبان واجب و لازم است بجهة آنست که ایشان بواسطه

او صلی الله علیه وسلم ظاهرا و باطنا بمقام دعوت خلق بحق سبحانه رسیده اند

پس ذاکر از ولایت شیخ بهمت مدد میخواهد و بربط قلبیه و یستفید منه و رونده

راه را ادبیست زبانی و آن آنست که زبان از موجبات آزار خلق نگاه دارد و چون

چنین کند خلق او را دوست دارند و ادبیست فعلی و آن نگاه داشتن امور

شرعیه است هر که این ادب نگاه دارد اهل آسمان او را دوست دارند و ادبیست

دلی و آن نگاه داشتن خاطر است از غیر هر که این ادب نگاه دارد خداوند

سبحانه آن بنده را بدوستی برگزیند قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو علمای

متصوفه قدس الله ارواحهم که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصاف

یافتند و قدم ارواح قلوب ایشان دران مستغرق ثابت و راسخ گشت و دیده

بصیرت شان بنور مشاهده جمال ازلی مکتحل شد بطریق علم یقین و برهان مبین می

دانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودی

و لایق مسجودی نیست الا خداوند یگانه اله واحد صمد منزه از والد و ولد و معونت

و مدد مبارزان میدان فصاحت را در وصف او عبارت تنگ و سابقان عرصه

معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ نهایات عقول را در بدایات معرفت

او تحیر و تلاشی دلیلی نی و بصیرت صاحب نظر از ادراک اشعه انوار عظمت او جز تعامی

مستقر

و تعالی سبیلی فی ظاهر اشیا در ظاهریت او باطن و باطن اکوان در باطنیت او
ظاهر جملهٔ اوایل در اولیت او آخر و همه اواخر در آخریت او اول جمیع ازل در ازلیت
او حادث و جملهٔ ابد را ابدیت او وارث فی الجمله هرچه در عقل و فهم و قیاس در آید
ذات خداوند سبحانه از آن مقدس و منزه است چه این همه محدثاتند و محدث
جز ادراک محدث نتواند کرد ادراک هیچ موحد نکند ادراک واحد نتواند رسید و هرچه
ادراک او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا قال الشبلی کل ما میزتموه باوهامکم او ادرکتموه بعقولکم فی اتم معانیکم فهو مصروف
مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم توحید را مراتبست توحید ایمانی توحید حالی توحید الهی
توحید ایمانی مستفاد بود از ظاهر علم که بنده بتفرد صفت الهیت و توحد استحقاق معبودیت
حق سبحانه بمقتضای آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار کند بزبان که این تصدیق
نتیجه خبر و اعتقاد صدق مخبر است و تمسک بآن خلاص از شرک خفی فایده دهد و متصوفه
با همه مؤمنان درین توحید شریک اند و بدیگر مراتب متفرد توحید علمی مستفاد از
باطن علم که آنرا علم یقین خوانند که ببرهان قاطع و دلیل قاهر که برهان تمانع است معلوم
گردد که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خداوند سبحانه و باید که جمله ذوات و صفات
و افعال را با ذات و صفات و افعال او هیچ محو و ناچیز دانی و هر ذاتی را فروغ از نور صفت
الهی دانی و هر کجا علمی و ارادتی و سمعی و بصری یابی اثری از آثار علم و قدرت و ارادت
او دانی منشا توحید علمی نور مراقبه است و باید که توحید علمی را برخی از توحید حالی
بدو همراه باشد و اگر نباشد توحیدی بود ساقط از درجه اعتبار یعنی اذا قنع بذلک
لا یتطلع له وراء العقل کشف ذوقی یختص به خواص الحق سبحانه و ارباب الاحوال لا یمکن

۸۵

بجرد ذلک فورة طلبهم ولایزیدهم التبحر فی العلوم النظرة الاجدا فی الطلب
وتشوقا الی مزید الاستبصار بعضی از کبرا گفته اند که توحید سه درجه است
قولی وعلمی وعملی قولی توحید عامهٔ مؤمنانست وعلمی توحید خواص است وعملی
توحید اخص خواص است توحید قولی آنست که بزبان بگوید بموافقت دل اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله واین قالب و
صورت توحید است ونجات یافتن از شرک جلی وخالد در دوزخ نابودن
ورسیدن بنعمت بهشت ثمرهٔ این توحید است وسلامت وصواب نزد دیگر است
از توحید کسانی که بعقل تاریک شده بدرجهٔ غفلت واسیر مانده در بند شهوت
قصد سراپردهٔ عزت توحید کنند زیرا که بعقل صافی از غفلات ومجرد از شهوات
بتوحید رسیدند هم محال بود متکلم دلیل توحید میگوید ومی نماید که مؤمنست و
اندرون بشک وشبهه اکنده وتوحید علمی موقوفست بشناختن زمان ومکان تا تحقیق
شود که حق سبحانه وتعالی بهیچ چیز نماند وهیچ چیز بدو نماند واکنه حق تعالی نه درون عالم است
ونه برون عالم نه متصل است بعالم ونه منفصل است از عالم ودیگر آنکه از کل عالم ازو
دور نیست واو سبحانه متکلم است ازلا وابدا بی انقطاع وسخن او سبحانه یکیست که
تغیر وتعدد نپذیرد ودانستن آنکه صد وچهارده کتاب که حق تعالی به پیغامبران
علیهم السلام فرستاده یکی چون تواند بود وبی وجود موسی وپیش از وجود کوه طور
با موسی چون گفت اخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی چرا موسی بعبرانی شنید
وعیسی بسریانی شنید با آنکه سخن او قدیمست وازین همه منزه است وآنکه حق تعالی
بیک علم همهٔ معلومات نامتناهی میداند وبیک قدرت همهٔ مقدورات را در وجود

وبا مصطفی چون سخن گفت
چرا بتازی شنید صح

می آرد و بیک شنوایی همه مسموعات را می شنود و بیک بینایی همه مرئیات را
می بیند و بیک ارادت همه مرادات میخواهد و دانستن این همه موقوف بر
شناختن زمان و مکانست اما توحید عملی بر سه درجه است درجه اول آنست که نفحه
از نفحات قدم و جذبه از جذبات کرم و برقی از بروق عدم بر وجه قبول باستقبال
آید و پرده جهل و غشاوه غفلت را از چشم حقیقت بین او بر دارد و مرید صادق در
نور آن برق تیز خود را بنگرد که در پیش هزار صنم سجده میکند آتش غیرت که سوزنده
غیرتیست در سینه وی زبانه زدن گیرد مدتی بر درد بنالد و در طلب شفای این درد
بهر چیزی بسکالد تا او را روشن شود که راحت هم از آنجا تواند بود که جراحت آمد وظنوا
ان لاملجا من الله الا الیه و چون اضطرارش بنهایت رسد وعده امن یجیب المضطر
اذا دعاه باجابت پیوندد و در سر او این ندا در دهند که ای سلیم دل ندانستی که معبود تو
آنست که مقصود دل و هوای تست و هر چه هوای تست خدای تست گفتن و
دانستن که خدا یکیست چه سود چون در پیش هزار صنم سجده میکنی علم بی عمل وبالست
و قول بی فعل نکال قبله دل یکتا کن و از غیر ما تبرا کن تا فعل تو مصدق قول تو
بود مرید نو مجاهده آغاز کند و بدفع و قطع علایق مشغول شود و بجد و تشمیر سیج ناظر
و تقصیر نکند تا بمدد عنایت و حسن کفایت غیب همه آرزوها از وی فرو ریزد و
التفات بما سوی الله از وی بیفتد و دل او مجرد و یکتا شود و رد و قبول و مدح و ذم
نزد او یکسان شود ملجا و مفزع او در کل احوال حضرت مالک الملوک بود و رونده
چون بدین صفت گردد بدرجه اول از توحید عملی رسیده بود درجه دوم
آنست که چندان نور حق ظهور کند بر جان رونده که همه اجزاء وجود پیش چشم شهود

بنگرد خود را ببیند که

روی نیاز بحضرت بی نیاز آرد
و غم دل بحضرت علام الغیوب
عرض کند صح

در اشراق آن نور ذره وار روی در نقاب تواری کشد بر مثال ذرها در نور آفتاب
و چون نور ظهور حق مشرق شود ذرهای اکوان را جز تواری روی نماند نه انکه بنده
خدای کردد یا بدو پیوندد و یا درو مضمر شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نه انکه
بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگر است و نادیدن دیگر چون تو در آینه
نکری آینه را نه بینی زیرا که مستغرق دید جمال خودی و نتوان کفت که آینه نیست
شد یا آینه جمال شد یا جمال آینه شد دیدن قدرت در مقدورات همچنین
دان و این را قدم الفنا کویند در توحید و منزلة الاقدام بسیار از روندکانست
و بسیار کس را قدم اینجا بلغزیده است و روندکان درین مقام متفاوت اند
کس باشد که در هفته یکساعت پیش درین حضرت بار نیابد و کس باشد که هر روز
یکساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق شهود
باشد و سه نفس پیش غایب نشود و خواجه عبد الله انصاری رحمة الله کفته است
که هر که شبانه روز درین مقام تواند بود شکرف مردی بود درجه سیم در فناء
الفناست و آن آنست که کمال استغراق احساس رونده راه بفنای خود و اکاهی
از فنای خود بکلیت عدم بر و جه اکاهی رونده در نظر طریقت هم اشارة بتفرقه میکند
بین الجمع و جمع الجمع آنجاست که خود را و کل کون را در نور ظهور حق کم کند و آکاهی خود را
ازین کم کردن هم کم کند آنجا نه اسم است و نه رسم نه وجود است درین نه عدم
نه عبارت و نه اشارت نه عرش بود و نه فرش کل من علیها فان و کل شیء
هالک الا وجهه جز درین اقلیم درست نشود انا الحق و سبحانی جز درین دار الملک صورت
نه بندد قال حجة الاسلام علم بالله حاصل کردن بطریق تعلم راه علماست و این نیز

بزرگ است ولیکن مختصر است نسبت بعلم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان
از حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل ایشان می ریزد توحید حالی آنست که حال توحید
وصف لازم موحد گردد و جمیع ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبه اشراق
نور توحید متلاشی و مضمحل گردد و نور علم توحید در نور علم حال او مستتر و مندرج شود
بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب و درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد
جل ذکره چنان مستغرق عین جمع گردد که بجز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد جل ذکره بیند نه صفت خود و این دیدن را
هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید
افتد و غرق جمع گردد و بدین توحید بیشتر از رسوم بشریت منتفی گردد بر مثال نور آفتاب
که در غلبه اشراق او بیشتر اجزای ظلمت [illegible]ی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم
بشریت برخیزد بر مثال نور آفتاب که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت روی زمین بر
خیزد و [illegible] بعضی از بقایای رسوم بشریت در توحید حالی آنست که صدور ترتیب
افعال و تهذیب احوال از بنده ممکن بود و بتوحید حالی بیشتری از شرک خفی برخیزد
و خواص موحدانرا در حال حیات از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود
در وی متلاشی گردد و زیاده بقای رسوم بشریت الا گاه گاه لمعه بر مثال برق خاطف
لامع گردد و فی الحال منطفی گردد و بقای رسوم بشریت دیگر باره معاودت کند و در این
حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر
ممکن نبود و توحید الهی آنست که حق تعالی در ازل بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه
بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بوده کان الله ولم یکن

معه شيء والكنون بمجنان بر نعت ازلی واحد و فرداست والآن كما كان وتا ابد الآباد
بدين صفت وصف كل شيء هالك الا وجهه نگفت يهلك تا معلوم شود كه وجود
همه اشيا در وجود خود امروز هالك است وحوالت مشاهده اين حالت بفردا در
حق محجوبانست والا ارباب بصاير واصحاب مشاهدات كه از مضيق زمان ومكان
خلاص يافته اند اين وعده در حق ايشان عين نقد است يومئذ [illegible] بعيدا ونراه قريبا
فلاسفه را چندان ظلمت نفس بر ايشان كشف شد كه حق را گم كردند ودر تيه
حيرت چنان سرگشته شدند كه صفات او را سبحانه منكر شدند پاكان راه حق را
چندان نور ظهور حق بر جان ايشان آشكارا شد كه ما دون خدای را فراموش كردند
كنند علم اوست ديگران همه جاهل وقادر اوست ديگران همه عاجز بلكه موجود
حقيقت اوست ديگران همه معدوم قال صاحب ترجمة العوارف رحمة الله كل
المقامات والاحوال بالنسبة الى التوحيد كالطريق والاسباب الموصلة اليه وهو
مقصد الاقصى والمطلب الاعلى وليس وراء عبادان قرية [illegible] التوحيد يجل ان
يحيط بها فهم او يحوم حول حماها وهم وتكلم كل طايفة فيه بعضهم بلسان العلم والعبارة
وبعضهم بلسان الذوق والاشارة وما قدروا الله حق قدره وما زادوا بيانهم غير ستره شعر
عباراتنا شتى وحسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير وحاصل الاشارة
ان التوحيد افراد القدم عن الحدوث وتنزيه الله سبحانه عن الحدوث واسقاط
الاضافة وللتوحيد مراتب علم وعين وحق كما لليقين علمه ما ظهر بالبرهان وعينه ما ثبت
بالوجدان وحقه ما اختص بالرحمن والمحقق يشاهد بعقله المقبل على الله انوار
الهداية ويعلم يقينا بالدليل القاطع الموجود الحقيقي هو الله سبحانه وما سواه معدوم

يعني اطلاق [illegible] [illegible] خصوص [illegible]
[illegible]

القول فی المعرفة

الاصل وجوده ظل وجود الحق سبحانه فیعتقد انه لیس فی الوجود فعل وصفة
وذات الا الله سبحانه حقیقة لکن تجد بمجرد هذا العلم عین التوحید لتعهد لتوقفه
عنه بالتشبهات الجسمانیة والتعلقات النفسانیة قال حجة الاسلام المعرفة الحاصلة
بالبرهان الذی لا یشک فیه ولا یتصور التشکیک فیه یسمی یقینا عند النظار والمتکلمین و
اهل التصوف لا یلتفتون فی اطلاق لفظ الیقین الی مجرد هذا بل الی استیلائه
وغلبته علی القلب حتی هو المتصرف والمتحکم فی النفس بالتحریص والمنع وعلی هذا
الوصف الیقین بالضعف والقوة وفی ترجمة العوارف یقین عبارتست از ظهور
نور حقیقت در حال کشف استار بشریت بشهادت وجد وذوق نه بمجرد دلالت
عقل ونقل [illegible] کفت رحمة الله یقین آنست که شک از دل برخیزد [illegible] کفت رحمة
الله که یقین مشاهده است ومراد ازین عین الیقین بود نه علم الیقین ابن عطا
کفت رحمة الله یقین آنست که در هیچ وقتی از اوقات شک وغیر او معارض نکردد

ذوالنون

جنید کفت رحمة الله علیه آنچه چشم بیند آنرا بعلم منسوب بود وآنچه دل آنرا بداند
یقین دیکری کفت که یقین دیدهٔ دل است عبدالله کفت یقین آنست که میان عالم
ومعلوم اتصال پدید آید وهر چیز که میان او ومعلوم بود از متفرقات وغیرها منفصل
کردد واز میان برخیزد چنانکه کفته است میان من وتو جه جای میانست میان
من وتو میان در نکنجد معنی این سخن قول حارثه است که کفته است کانی انظر الی عرش
ربی بارزا رؤیت ونظر او بعالم غیب اتصال یافته بود وهر حجب که میان او وا
عالم غیب بود مرتفع شده سهل کفت یقین مکاشفه بود چنانکه کفته اند لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اکر پرده از پیش نظر برداشته شود یقین از انچه

هست زیادت نگردد علم الیقین مثالش آنست که کسی از مشاهدهٔ شعاع و
ادراک حرارت آفتاب در وجود آفتاب بی گمان شود و محقق شود و عین الیقین
مثالش آنست که کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود آفتاب بی
گمان شود در علم الیقین معلوم و محقق شود و در عین الیقین مشاهده و معاین چه
در ابتدا، حال آرام دل تبع خیال و حس بود چون بنهایت رسید دل نیز تبع یقین
شود دیرا بمشاهدهٔ ظاهر حاجت نیاید و در حق الیقین رسم دویی از مشاهد
و مشاهده و معاین و معاین برخیزد و این معنی در حال کاملان و واصلان اجز بر
سبیل ندرت و اتفاق لمحهٔ پیش دست ندهد مانند برقی که ناگاه در لمعان در اید
فی الحال منطفی شود و اگر ساعتی باقی شود سالک را ترکیب و ترتیب انحلال
پذیرد و رسم وجود برخیزد لی مع الله وقت و عبارت ازان دم است و آنچه بطریق استدلال
عقلی معلوم شود ازین علم الیقین دور است چه آن علم استدلال است
و این علم حال ظلمت شک بچراغ عقل یکبار مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب
حقیقت اذا طلع الصباح اغنی عن المصباح ثم قال اما التوحید العینی الوجدانی
فهو ان تجد صاحبه بطریق الذوق و المشاهدة عین التوحید وهی علی ثلث مراتب
الاول توحید الافعال و ذلک اذا تجلی الله سبحانه له بافعاله و آن وقتی باشد که سالک
بتمام خلاص شود از مراتب نفسانی و همهٔ افعال را بحق باز گردانند و فاعل حقیقی حق را دانند
که مبدا همه اوست و نظیر این توحید در افعالی که صادر میگردد از افراد انسانی مشاهده
باید کرد که فاعل در ظاهر افراد و اشخاص انسانیست و لیکن مبدا، افعال او نفس
ناطقه است که حقیقت انسانیست و اختلاف جوارح و تعدد افراد و تکثر اشخاص در

وحدت فاعل قادح نیست همچنین هرچه از اهل عالم صادر میشود همه بارادت
اوست و بحقیقت از حق صادر می شود و او واحدیست که یفعل الله ما یشاء و یحکم
والثانیة توحید الصفات وذلک اذا تجلی الله بصفاته و آن وقتی باشد که
همه صفات انسانی را باز کرداند بصفات آلهی مثلا علم انسانی را رشحهٔ و قطرهٔ
از بحار علم حق داند و ارادت و قدرت است باقی همه صفات را برین قیاس
باید کرد پس همه صفات صفات حق باشد والثالث توحید الذات وذلک
اذا تجلی الله بذاته فیری صاحب هذا التوحید کل الذوات والصفات والافعال
متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله ویجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها
مدبرة لها وهی اعضاؤها لا یلم بواحد منها شیئ الا ویراه الیها به ویری ذاته الذات
الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان
وراء هذه الرتبة مقام فی التوحید چون اکوان همه موجودات بوجودند تا اگر سلب
وجود از ایشان کنی عدم محض شوند و وجود بالذات حق را ثابت است پس وجود
همه موجودات پرتو وجود او باشد چه کسی را از خود وجودی نیست مگر آنکه از حق
سبحانه در وی سرایت کرده پس جز او موجودی نیست ولما انجذب بصیرة الروح
الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات
القدیمة وارتفع التمییز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجئ الحق سبحانه
ویسمی هذه الحالة جمعا جمع جامع تفاصیل مقامات بود که حق را بی خلق به بصر بصیرت
به بیند و جمع الجمع آنکه خلق را بحق به بیند یعنی قیام وجود خلق بحق داند و این را
فرق بین الجمع نیز بگویند در مقام جمع هر یک از قوای مختلفه کار آن دیگری کند چنانکه

نباشد

چشم گوش گردد و گوش چشم شود تا بهمه بیند و بهمه بشنود و بهمه بگوید چنانچه
دست دران مقام سخن گوید و الجمع وادی ینصبّ الی بحر التوحید و فی منازل السایرین
و الجمع غایة مقامات السالکین و هو طرف بحر التوحید ای نهایة المقامات فی السیر الی
الله سبحانه و فی الله سبحانه و لا مقام اعلی منه ثم بعد ذلک یکون السیر بالله عن الله
سبحانه و معنی کونه طرف بحر التوحید نهایة التی لیس بعدها شیٔ فان سار فی هذا المقام
لا یکون سیره الا الرجوع عن الحق الی الحق چون سالک محدثات و موجودات را در تحت
اشعهٔ انوار قدم زایل شده و در عین ذات احدیت مستهلک بیند همچنانچه حق بود
و با وی هیچ چیز غیر وی مقارن در وجود نبود چنانچه مشاهده کند که حق موجود است
و بس وحده لا شریک له و سالک و مسلوک الیه و سلوک و عشق و عاشق و معشوق
بلکه در عالم هرچه غیریت بران اطلاق کنند همه را عین هویت الهیه داند که در مراتب
مختلفه از جبروت و ملکوت و ملک در هر صورتی ظهوری کرده اند و درین حالت حال
سالک چنان باشد که هرچه بیند حق بیند و چنان داند که حقیقت که خود بخود ناظر است
در صورت ناظری و منظوری و هرچه گوید و شنود چنانچه داند که حقیقت که گویاست
بخود و شنواست از خود و در صورت قایل و سامع و درین حال وجود بنده فی
نفس الامر متحقق است و لکن او نه بیند که عبد است مغلوب تجلی نور و ظهور حقیقت وجز
وجود حق مشاهده نمیکند و بمرتبه ارواح مهیمه رسیده و که در جمال الله متحیر اند و این
حال وقتی باشد که با بعضی از سالکان مقام گردد و دایم دران بمانند و ان سالک را
مجذوب مطلق گویند و بعضی شاید که درین حال مدتی بمانند و دران مدت قلم تکلیف
از ایشان برخیزد و برگفته و فعل وی بروی در طریقت مواخذه نباشد و اگر نعوذ بالله

١٠

لطف حق سبحانه او را در نیابد در زندقه و الحاد افتد و چون بمقام افاقت آید و در قید تکالیف شرعیه قدم متابعت ثابت دارد بمقام فرق بین الجمع رسید و چنان باشد که با وجود آنکه همه حق داند و حق بیند چنان ممکن باشد که در حق خلق بیند و در خلق حق بیند و حق و خلق باهم بیند و هیچ ازان حالات مانع و حاجب وی از حق بینی نشود و این مقام افضل و اکمل است از مقام جمع چراکه درین حالت می بیند وکثرت در عین وحدت می یابد و این مقام را صحو بعد المحو نیز میگویند پس از مشایخ در هر مقامی سخنان صادر شده دران تأمل باید کرد که آن سخن نسبت بکدام مقام از ایشان واقع شده دران بجود تصرفی نباید کرد و قال ایضا صاحب ترجمة العوارف ولصاحب الجمع ان یضیف الی نفسه کل اثر ظهر فی الوجود وکل فعل وصفة واسم لانحصار الکل عنده فی ذات واحدة فتارة یحکی عن حال هذا وتارة یحکی عن حال ذاک ولا نعنی بقولنا قال فلان بلسان الجمع هذا او التوحید الرحمانی هو ان یشهد الحق سبحانه علی توحید نفسه باظهار الوجود آنه واحد لا شریک له شهادة ازلیة ابدیة غیر مستندة الی سبب یعللها او حیرة یحللها ولیس للانسان فی هذا المقام قدم الا ان یلمع برق من جانب القدم اضاء به ارجاء سره وینطفی سریعا واکثر کلام هذه الطایفة فیما حکوه من نعت القدم کان فی هذا الوقت وکل موجود یختص بخاصیته لا یشارکه فیها غیره والا لما تعین وهذا الوحدة فی کل موجود دلیل علی وحدانیة موجده و اظهار کل موجود علی صفة الوحدة صورة شهادة الحق سبحانه علی وحدانیة ذاته ویرشد فهم هذا المعنی الی تنزیه عقیدة اهل التوحید عن الحلول والتشبیه والتعطیل کما طعن فیهم طایفة من جاحدین العاطلین من المعرفة والذوق لانهم اذا لم تلبثوا فی نظر شهودهم معه غیره یثبتون

حق را در مرتبهٔ احدیت می داند و در مظاهر آشنا است پس وحدت در عین کثرت صح

فکیف یعتقد ونه حلوله او تشبیهه به تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و الشیخ عبدالله
انصاری رحمة الله فرموده توحید آنست که یکی را دوست باشی و معرفت آنست
که دوست را یکی باشی از عارف در جهان نشان نیست هر زبان که از معرفت نشان
دهد در دهان نیست اسرار معرفت فاش کردن دیوانگیست امید ثواب و عطا
داشتن دوگانگیست ابوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه کار عنایت دارد
دیگر همه بهانه قال حجة الاسلام شرح توحید دراز است و علم وی نهایت همه
علمهاست فالتوحید هو الاصل والقول فیه یطول فهو من علم المکاشفة وهو
البحر الخضم الذی لا ساحل له ولا یتم علم المعاملة الا به فاذاً لا نتعرض الا للقدر الذی
یتعلق بالمعاملة فبعض علوم المکاشفات یتعلق بالاعمال بواسطة الاحوال علاقة الصدق
فیه قطع العلائق و مفارقة العادات و هجران المعارف والقرابات والاکتفاء
بالله سبحانه علی دوام الحالات فنقول للتوحید اربع مراتب و هو ینقسم الی لبّ
و لبّ اللبّ و الی قشر و قشر القشر و لنمثل ذلک تقریبا الی افهام الضعیف
بالجوز فی قشرته الاولی العلیا فان له قشرتین و له لبّ و للبّ دهن و هو لب
اللب یعنی وی را مغزیست و آن مغز را مغزیست و وی را پوستی است و آن پوست را
پوستی است چون جوز تر و روغن مغز مغز ویست فالمرتبة الاولی ان یقول الانسان
بلسانه لا اله الا الله و قلبه غافل عنه او منکر له کالمنافق والثانیة ان یصدق بمعنی
اللفظ قلبه کما صدق به عموم المسلمین و هو اعتقاد یعنی معنی این کلمه را بدل اعتقاد
کند بتقلید چون عوام مؤمنان یا بنوعی از دلیل چون متکلمان اذ لا یتمیزون عن العوام
الا بمعرفة الحیلة فی دفع تشویش المبتدعة بهذا الاعتقادات الصحیحة والثالثة

وهو اللب ان یشاهد ذلک بطریق الکشف بواسطة نور الحق سبحانه وهو مقام
المقربین وذلک بان یری الاشیاء کثیرة ولکن یریها علی کثرتها صادرة من الواحد
القهار یعنی مرتبه سیم در توحید آنست که بمشاهده بیند وبنور الله بروی مکشف
شود حقیقت این توحید وسر وی که بالحقیقه هم از یک اصل میرویند وفاعلش
از یکی بیش نیست وهیچ کس را فعل نیست علی الحقیقة وذلک بان یعرف سلسلة
الاسباب وکیفیة تسلسلها وارتباط اول السلسلة بمسبب الاسباب جل ذکره
واین نوری بود که در دل پیدا شود که در ان نور این مشاهده حاصل آید واین هدایت
خاص است وثمرهٔ مجاهده است که در میان مجاهده ومعاملهٔ راه دین اندک اندک
پیدا می آید وراه حکمت کشاده می شود قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
واین هدایت براه حق بود وهدایت خاص الخاص بحق بود نه براه حق واین نور در
علم نبوت وولایت پیدا می آید بر وجهی که عقل را قوت آن نبود که بخود باین رسید
چنانکه فرموده قوله تعالی قل ان هدی الله هو الهدی وهدی مطلق اینست واین را
حیات خواند در جای دیگر چنانکه فرموده اوکان میتا فاحییناه الآیه واین درجهٔ
نه چون اعتقاد عامی ومتکلم است که اعتقاد بندی باشد که بر دل افکند یا بحیلهٔ تقلید
یا بحیلهٔ دلیل واین مشاهده شرح بود وبند همه برگیرد وفرق بود میان انکسی که
خویشتن را بران دارد تا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرا است واین تقلید عامی
بود که از زبان مادر وپدر شنیده بود ومیان انکس که استدلال کند که وی در
سرا است بسبب انکه اسب وغلام او بر در سرا است واین نظر اعتقاد متکلم بود ومیان
انکه ویرا در سرای بمشاهده بیند واین مثل توحید عارفان ومقربانست واین توحید

من ص

اگرچه بدرجه بزرگتر است لیکن در روی خلق را می بیند و خالق را نیز می بیند
عز و جل و میداند که خلق از خالقست سبحانه پس درین بسیاری و کثرتست و
تا دوی بیند در تفرقه است و جمع نبود و صاحب هذا بعد فی تفرقه لایری
الانفعال وکثرتها و ارتباطها الا بالفاعل الحقیقی جل ذکره والمرتبة الرابعة لایری فی
الوجود الا واحدا وهو مشاهدة الصدیقین وتسمیة الصوفیة الفنا فی التوحید
لانه من حیث لایری الا واحدا یری نفسه ایضا فی توحیده بمعنی انه فنی عن رؤیة
نفسه وهذا اکمال التوحید لانه فنی الاشیا فی حقه وهذا نتیجة العشق وهو
المحبة المفرطة وهذا اعلوم المکاشفة دائما الموجود الحقیقی واحد و انما الکثرة فی حق من غایة حـ
تفرق نظره والموحد لایفرق نظره رؤیة السماء و الارض و سایر الموجودات بل یری
الکل فی حکم الشیء الواحد یعنی چیز یکی را نه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی داند
و تفرقه را خود بدین مشاهده هیچ راه نبود که خود را فراموش کند و در حق خود دیدار ص
خود نیست شود چنانکه بسیاری از چیزها نیست شده اند در حق دیدار وی و این
معنی را در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدین نرسیده دشوار بود
اما این مقدار توان دانست که روا بود که چیزهای بسیار بود لیکن آن چیزها را یکدیگر
نوعی ارتباط بود که بدان ارتباط و تعلق چون یک چیز شوند از روی معنی چنانکه
مردم چیزهای بسیار است گوشت و پوست و سر و دست و پای و معده و
جگر و غیر آن لیکن در معنی یک چیز است تا باشد که کسی مردی را داند چنانکه یک
چیز را و باشد که از تفاصیل اعضای وی یاد نیارد و اگر کسی گوید او را که چه دیدی
گوید یک چیز بیش ندیدم مردی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز

پس نمی اندیشم از معشوق خویش می اندیشم و آن یک چیز بود پس مقامی
باشد در معرفت که کسی بدان رسد بحقیقت به بیند که هر چه در وجود است بیکدیگر
مرتبط است و جمله چون یک حیوانست و نسبت اجزای عالم چون آسمان و زمین
و ستارگان و غیر آن چون نسبت اندامهای یک حیوانست بایکدیگر و نسبت همه
عالم با مدبر آن از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت تن مملکت حیوانست با
روح و عقل که مدبر آن آنست فالحق یتحد به الکل من حیث کون کل شیء موجودا به
معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال حقیقت بدانکه
پادشاه را و پادشاهی جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی
داده بود بر مملکت خویش و نسخهٔ مختصر از مملکت خویش و پادشاهی خداوند عالم
بتو نداده بودندی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن
پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد بر نمودار مملکت خویش
و از دل تو عرش تو ساخت و از خزانهٔ خیال لوح محفوظ تو پیدا ساخت و از روح
حیوانی که منبع آن دلست اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از چشم و
گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبهٔ دماغ که منبع ایشانست
آسمان و ستارهٔ تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت و ترا
یگانه و بیچون و چگونه بیافرید و بر همه پادشاه کرد و این مملکت بتو داد و آنگاه
گفت زینهار تا از خویشتن و پادشاهی خویشتن غافل نباشی که آنگاه از آفرید کار
خویش غافل شده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان
تعرف ربک پس از شرح موازنت آدمی و میان پادشاهی ملک الملوک بدو عالم عظیم

میان پادشاهی
صح

اشارتست یکی علم نفس آدمی وکیفیت تعلق اعضای وی بقوتها وصفات وی
وکیفیت تعلق صفات وقوتها بدل واین علمی درازاست دیگر تفصیل ارتباط
مملکت بادشاه عالم بفرشتگان وارتباط فرشتگان بایکدیگر وارتباط سموات
وعرش وکرسی بایشان واین نیز علمی درازاست پس ازین جمله بدانی که همه
کاینات را نوعی تعلقست بدانحضرت مثنوی بی تعلق نیست مخلوقی بدو
آن تعلق نیک دریاب ای عمو اتصالی بی تکلف بی قیاس هست رب الناس را باجان ناس
جسم آدم صورت جان آمدست ❊ کو بهرجان چشم جانان آمدست ❊ آدم اسطرلاب اوصاف علوست
وصف آدم مظهر آیات اوست ❊ هرچه دروی می نماید عکس اوست ❊ همچو عکس ماه اندر آب جوست
لاجرم او جان جان آمد ترا ❊ ای جهان جان جهان آمد ترا ❊ آدم و معنی جمال دوست دان
هرچه غیر اوست جمله پوست دان ❊ چون برون آیی ز جسم و جان تمام ❊ تو نمانی حق بماند والسلام
آفتاب وماه وستارگان ومیغ وباد وباران وهرچه ازاسباب دانی همه مسخرند
چون قلم در دست کاتب وهیچ بخود نمی جنبند که ایشانرا می جنبانند بوقت خویش
وبقدر خویش چنانکه می باید پس حواله کارها بایشان خطاست هم چون حواله
توقیع خلقت بقلم وکاغذ اما آنچه درمحل نظراست اختیار آدمی است که پنداری که
بدست آدمی چیزیست واین نیز خطاست که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور
ومضطراست زیراکه کار وی دربند قدرة است تا بسبب قدرة آنچه خواهد کند
وآن قدرت مسخر ارادت وکلید ارادت بدست وی نی پس هیچ چیز بدست وی
نباشد وتمامی این سخن بدان بشناسی که بدانی که فعلی را که بآدمی حواله میکنند برچه
درجه بود یکی آنکه اگر پای درآب نهد فرو شود گویند آب او را غرق کرد این را فعل
مثلا

طبیعی گویند که او را چنان آفریده اند که درآب غرق شود دیگر آنکه گویند آدمی نفس زد واین را فعل صح

ارادتی گویند سیم انکه گویند سخن گفت و این را فعل اختیاری گویند در ان دو
پوشیده نیست که هیچ ازان در دست وی نیست که اگر خواهد و نخواهد چنان شود
پس اضطراری ارادتی درین هر دو ظاهر است اما فعل اختیاری چون رفتن و
گفتن اشکال درینست که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که چون
خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر تو درین است و این را با اندیشه حاجت
بود چون عقل حکم کرد که خیر تو درینست آنگاه ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را
جنبانیدن گیرد و ازان ارادت قدرت بضرورت در کار آید چون ازان اندیشه
فارغ گشت هم بدان صفت گشت که بود و هم آن ضرورت پدید آمد مثلا اگر کسی
چوبی برگیرد و کسی را زدن گیرد و وی بطبع میگریزد تا اگر بکنار بامی رسید و داند که جستن
ازان آسانتر است از چوب خوردن هر آینه ازان بجهد و اگر داند که آن جستن
عظیم تر است که چون بجهد پای بشکند البته پای بیفشارد و کسی را در ان طاعت ندارد
که حرکت پای وی در بند ارادت ویست و ارادت او در بند آن خبر است که او راست
و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که خیر تو درینست و این کار کردنیست و عقل تو
مضطرست چه وی چون آیینه ایست که آنچه باشد در وی صورت آن پدید آید چون
چیزی خیر نباشد ترا در دل پیدا نیاید مگر وقتی که در بلایی باشد که طاقت آن ندارد
طرف دیگر را اختیار کند چنانکه آدمی کشتن خود را در ان وقت بلای بزرگ که طاقت
آن ندارد پس این را فعل اختیاری برای این گفتند که در بند آن بود که خیر وی در کردن
آن کار دیدند و اگر ضرورت این چون پدید آید چون ضرورت نفس زدنست و ضرورت
این چون ضرورت آب فرو شدنست و این اسباب بر هم بسته است و سلسله آن

بسیار است اما قدرتی که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای آن سلسله است
ازینجا گمان برد که بوی چیزیست و آن قضای محض است که تعلق وی بوی پیش ازان
نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست پس وی راه گذر اختیار است که در وی
می آفرینند پس چون درخت که بسبب باد می جنبد و در وی قدرت و ارادت نیافریدند و
وی را محل آن نشناختند بضرورت آنرا اضطرار محض نام کردیم چون ایزد سبحانه انچه کند
قدرت وی در بند هیچ چیز نیست بیرون از وی آنرا اختراع نام نهادیم و چون آدمی نه چنین
بود و نه چنان که قدرت و ارادت وی با سببابی دیگر تعلق داشت که نه بدست
وی بود فعل وی مانند فعل خدای نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون وی محل قدرت
و ارادت بود که بضرورت در وی می آفرینند و مانند درخت نبود تا فعل وی را اضطرار
محض گویند بل قسمی دیگر بود پس وی را نامی دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند و اختیار
گفتند پس ازینجمله معلوم شود که اگرچه کار آدمی باختیار ویست لیکن وی در نفس
اختیار خویش مضطر است که خواهد و گر نخواهد بدست وی چیزی نیست اگر گویی
چون چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست چون بدست هیچ
کس چیزی نیست بدانکه اینجایگاه که توحید در شرع و شرع در توحید گویند در میان
این ضعفاء العقول بسیار غرق شده اند و ازین مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب
بتواند رفت و اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت بدان
یافتند که درین دریا ننشستند تا غرق نشدند و عوام خلق اینها خود ندانند شفقت بر
ایشان آنست که ایشانرا بساحل بگذارند تا غرق نشوند کسانی که در دریای
توحید نشستند بیشتر غرق ازان شدند که سباحت ندانستند و بود آنکه فهم آن نتانستند

سباحت بالعلم والفکر شناوری کردن صراحه

تا بیاموزند یا خود بخویشتن مغرور بودند و طلب نکردند تا بدان برسند و در این
دریا غرق شوند و گویند در دست ما هیچ چیز نیست و همه او میگویند و کسی را که بشقاوت
حکم کرده است بجهد او بنگردد و آنرا که بسعادت او حکم کرده است بجهد حاجت نبود
این همه جهل و ضلالتست و سبب هلاکت و حقیقت این کارها شناختن هر چند
آنرا نشاید که در کتب بنویسند لیکن چون سخن اینجا کشید شبهه از احل باید کرد اکر
ثواب و عقاب نه از انست که تو کاری کردی کسی با تو خشم کرفت ترا با نتقام عقوبت
میکند یا از تو شاد شد ترا بمکافات خلعت میدهد که این از صفات آلهی است
آلهیت دور است لکن چنانکه خلط با صفرا و غیر آن که در باطن تست پا میزد و غلبه کند
از ان چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند و چون دارو غلبه کند از ان چیزی دیگر تولد
کند که آنرا تندرستی گویند [illegible] چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن
شدی از ان آتش تولد کند که در میان جان افتد و هلاک تو در ان باشد و برای
این گفت رسول صلی الله علیه و سلم الغضب قطعة من النار و چنانکه نور عقل قوة گیرد آتش
شهوت را فرو کشد تا شهوت فرو کشته آید نور ایمان آتش دوزخ را همچنان فرو
کشد تا گوید بگذر جز یا مؤمن فان نورک اطفاء لهبی دوزخ از ایمان فریاد کند در
حرقت در میانی که طاقت نور وی ندارد و بهزیمت شود چنانکه پشه از باد و
شهوت از نور عقل بهزیمت شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو
هم از تو با تو خواهند داد انما هی اعمالکم ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ خشم تست و آن
با تو در درون تست و اگر بعلم الیقین بدانی تو بینی چنانکه گفت کلا لو تعلمون علم الیقین
لترون الجحیم پس بدانکه چنانکه زهر مرد بیماری دهد و بیماری مرد را بگورستان رساند

[illegible]

٩٤

بر وی خشم و انتقام در میان نی معصیت و شهوت دل را بیمار کند و آن بیماری
آتش وی گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این
جهان بحکم مجانست چنانکه مقناطیس آهن بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد
و بیخ خشم در میان نی و جانب ثواب نیز همچنین میدانکه شرح آن دراز بود این
جواب آن بود که گویند ثواب و عقاب جزاست اما انکه گویی پس شریعت
و پیغامبران فرستادن برای چیست بدانکه این نیز قهریست عظیم تا خلق را بسلسله
قهر بهشت برند چنانکه گفت التعجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و
بجمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نشوند چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم شما
چون پروانه خویشتن را بر آتش میزنید من کمر شما را میگیرم بدانکه یکی از

گرفته ام

حلقه سلسله جباری وی سخن پیغامبرانست که از ان ترا فهم تولد کند تا از پیرایی براه
آبی و از تخویف وی هراس تولد کند و ازین معرفت و هراس غبار از روی آیینه
عقل فرو شوید تا این حکم کند که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در وی بنماید
و ازین نمودن ارادت رفتن راه تولد کند و آن ارادت اعضا را در کار آرد که
مسخر آنست اگر خواهد و اگر نه و بدین سلسله بقهر ترا بازمیدارند از دوزخ و بهشت
می برند اما انکه گویی که چون بشقاوت کسی حکم کرده اند جهد چه سود دارد این سخن
درست است و از وجهی باطل است و این سخن درست سبب هلاک تست که نشان
انکه بشقاوت کسی حکم کرده اند آن بود که این سخن در دل وی افکنند تا جهد نکند و دانه
نکارد تا ندرود گوید چون بدرویشی من حکم ازل رفته است تخم پاشیدن چه فایده
دهد نکارد تا ندرود و آنرا که بسعادت وی حکم کرده اند وی را تعریف کنند باسباب

سعادت او چنانکه کسی را که بتوانگری حکم رفته اسباب آنرا بروی کشاده

کرداند تا در دل وی آن بود که انچه اسباب توانگریست از حراثت و تجارت

چون نان و آب خوردن جهت قوت بدن که بانیها همه فرموده اند این احکام بهره

نیست بلکه کارها را اسبابیست و هر کسی را برای کاری آفریده اند و اسباب آن

وی را میسر کرده اند نه انکه او را بان کاری بسبب میسر سازند و برای این کفت صلی الله

علیه و سلم اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال خویش که بر تو میسر اند

بعبرت عاقبت خویش برخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه

این بشارتیست که بتو می نمایند که ترا سعادت امامت در پیش است و ترا بدان

حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و اگر بطالت و غفلت بر تو غالب کرده اند و آن

بیهوده را در تو افکنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم رفته است تکرار چه سود

از اینجا منشور جهالت خود برخوان و بدانکه این نشان آنست که هرگز بدرجه امامت

نخواهی رسید چون این حقایق بشناختی این همه اشکال از راه تو برخیزد

در دل توحید قرار گیرد و معلوم تو شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست

نزد کسی که وی را چشم بصیرت کشاده کرده اند و اکرچه آن مرتبه را غایت علوم مکاشفات

کفته اند اما جزئیات درجات این مرتبه را ارباب مکاشفات و مشاهدات رحمهم

الله در چند نوع حصر کرده اند یکی ازان نوع کلیه فنای اوصاف نفس متعلق است

و کفته اند درین مقام تحققست بمعنی کنت سمعه و بصره الخ و این مقام تعلق است بسیر

محبی و یکی دیگر ازان انواع کلیه مرتب بر فنای صفت روح است درین مقام تحقق

بمقام ان الله قال علی لسان و این مقام متعلق است بسیر بمقام محبوبی و یکی دیگر ازان انواع

حصر نتوان کرد و حصره فی عدد
یختص بنظر اهل المکاشفة
و کلیات درجات این مرتبه را

صفات

عبده

95

کلب هم سخت عالیست که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اشارت بآن مرتبه است
و خصوص مقام حضرت محمد یست صلی الله علیه و سلم و کاملان اولیاء این امت را
بحسب صحت متابعت او صلی الله علیه و سلم ظاهرا و باطنا و بر قدر کمال حال ازان
مرتبه اکر شمهٔ و بهرهٔ ارزانی دارند و در بنود نزد اهل تحقیق غیر و سوی نیست فیض از و
رجوع هم بدو و در میان هیچ چیزی جز او و این معنی عزیز و مشکل درنیابد این معنی را جز
صاحب دل شن کلام بعض الوفا فی تحقیق الزمان والمکان اما موقف مکان قسمی مکان
جسمانیانست و یک قسم مکان روحانیات جسمانیات یا کثیف یا لطیفست
یا الطفست اما مکان جسمانیات کثیف زمین است و مزاحمت و مضایقت درو
ظاهر است تا یکی فراتر نشود دیگری بجای او ننشیند و قرب و بعد او معلوم است
درین مکان از جایی بجایی شدن جز بنقل اقدام و قطع مسافت ممکن نشود اما مکان
جسمانیات لطیف مکان باد است و درین مکان هم مزاحمت بود بدلیل انکه تا بادی
که درخانه باشد بیرون نشود بادی دیگر در نتواند آمد و هرچه بعد مکان جسمانیات
کثیفست قرب این مکانست زیرا که هرچه دران مکان بماهی و دو ماه توان رفت
درین مکان بساعتی توان رفت مرغ چون درین مکان می رود در ساعتی چند ان رود
که در زمین بماهی نتوان رفت و درین مکان هم نوعی بعد است زیرا که اکر بادی خواهد
یا مرغی از مشرق بمغرب رود بمدتی باید تا برود اما مکان جسمانیات الطف مکان انوار
صوریست چون نور آفتاب و ماه و ستاره و اتش هرچه در مکان جسمانیات لطیف
دورست درین مکان نزدیک است مشرق و مغرب دران مکان دور است و
درین مکان نزدیک برهان برین قول آنست که چون آفتاب سر از مشرق برآرد در حال

نور او بغروب رسد بی درنگی اگر روشنی او در مکان باد بودی جز بمدتی بغروب نرسیدی
پس معلوم شد که نور مکان دیگر دارد جز باد و هرگز باد درین مکان نتواند رفت بسبب کثافت
و نیز نور دران مکان نتواند رفت بسبب لطافت و از غایت قرب این دو مکان را از یکدیگر تمیز
نتوان کرد و باز نتوان شناخت فاما الکنه روحانیات انواع آن بسیار است هرچند
روح لطیفتر مکان او لطیفتر و حاصل آن بچهار نوع میشود اول مکان روحانیات ادنی
دوم مکان روحانیات اوسط سیم مکان روحانیات اعلی اما روحانیات ادنی
فرشتگانی اند که بر زمین موکلند و بر زمینهای دیگر که فرود این زمین است و برتر از
ایشان فرشتگانی اند که بر دریا و کوهها موکلند و فرشتگانی اند که موکلند از بهر مناظم عالم
سفلی و روش ایشان در صعود باسمان اول بیش نبود و از آنجا در نتوانند گذشت اگرچه
قدرة آن دارند چنانکه در قرآن مجید است قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم اما مکان روحانیات
اوسط ملایکه آسمانها اند و ملایکه هر آسمانی از آسمان دیگر محجوبند لو دنوت انملة لاحترقت
در حق همه است و همچنین تا حملهٔ عرش و حافین و انواع ملایکه که فرود عرش اند که هر کسی را
مقامی معین باشد که از آنجا در نتواند گذشت اما روحانیات اعلی مقربان حضرت ربوبیت
اند و از راه صفات تفاوت مراتب ایشان را نهایت نیست و مقام ایشان در عالم
علیین است و ایشان سخت لطیف اند و لطافت ایشان تا حدیست که اگر خواهند
خویشتن را از همه طوایف فرشتگان که فرود ایشانند باز پوشند که ایشان را هیچ
گونه نتوانند دید و در مکان ایشان هیچ حجابی نیست از در و دیوار و در اندرون سنگ
جای دارند چنانکه در فضای فراخ و در مکان ایشان هم نوعی از بعد هست زیرا که ایشان را
بحرکت حاجتست اگرچه بکم از چشم زدنی بمقصد رسند اما مراتب ارواح انسانی کم

بسبب

بچهار

هیچ مخلوقی به درجه او نرسد و هیچ ذره از عرش تا ثری از و دور نیست و او را بحرکت
هیچ حاجت نیست هر جا بجویی بیابی و او نه متصل است و نه منفصل نه داخل است نه
خارج نه متحرک نه ساکن و این همه به براهین عقلی معلوم است و براهین عقلی
کسی را بکار آید که او را مشاهدات و معاینات روحی نباشد چون آفتاب معرفت
طالع گشت بچراغ عقلی حاجت نیفتد چون روح انسانی بکمال رسید قالب را بمکان
روحانیات کشد در آتش در شوند و نسوزند در دوزخ در آیند از برای راستی وعده
وان منکم الآیه و درین مقام هم نوعیست از بعد زیرا که علیین نامتناهی و سافلین نا
متناهی از و دور است بلکه هر چه نامتناهی است از و دور است چه متناهی بنامتناهی
محیط نشود تماما ممکن نیست و صورت نه بندد و روا نباشد که حق سبحانه و تعالی در حضرت
این امکنه جسمانیات و امکنه روحانیات فرود آید یا بدو پیوندد یا برابر آن باشد
یا هیچ مخلوقی بعلو مکانت او چه در قدسیه او جل و علا برسد هو مقدس عن کل ما لا یلیق
بجلاله عن النقایص الکونیة مطلقا و عن جمیع ما یعد کمالا بالنسبة الی غیره من الموجودات
مجردة کانت او غیر مجردة و هو سبحانه و کمالاته الذاتیة اعلی من کل کمال یدرکه عقل او
فهم او خیال ذات مقدس بیچونش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و صفات پاکش
از شایبه تشبیه و تمثیل عاری و خالی و آنچه در حدیث وارد است و ارتفاع مکانی
مراد از مکان بی مکانیست و آن ارتفاع اشارت بعلو ذاتست و همچنین زمان نیز یا
زمان جسمانیاتست و یا زمان روحانیاتست نوع اول که زمان جسمانیاتست دو مرتبه
دارد مرتبه اول زمان جسمانیات کثیفست و این زمان از حرکات افلاک خیزد چنانکه
پار و امسال و امروز و دی و درازی و کوتاهی این زمان روشن است سال دراز است

وماه کوتاه بنسبت پارسال و درین زمان ماضی وحال واستقبال بود و درین
زمان هم مزاحمت و مضایقت رود تا دی نرفت امروز نیاید و تا امروز نرود فردا
نیاید در نسبت زمان جسمانیات لطیفست و آن زمان جنیان و هرچه در زمان جسمانیات
دراز است درین زمان کوتاه است هرکه درین زمان کار کند بروزی چندان کار کند
که بماهی یا بسالی در زمان جسمانیات کثیف شوان کرد چنانچه شنیده از سرعت کار
جن و شیاطین و نیز فرزندان جنیان بروزی چندان ببالند که فرزند آدم بده سال
بسبب آنکه بالیدن ایشان در زمانیست که اندک ایشان بسیار است و کوتاه
آن دراز و این زمان نیز ماضی وحال واستقبال است دی و فردای ایشان پار و
امسال آدمیانست و این معنی بطریق تقریب است نه بطریق تحدید و برین
حجت شوان آورد و ارباب بصایر را درین شکی نیست اما نوع دوم که زمان روحانیات
و ارواح است و آنرا نیز اقسام بسیار است هرچه در زمان جنیان دراز است و بسیار
در زمان ملایکه کوتاه است و اندک هزار سال درین یکنفس باشد و هرکه درین زمان
کار کند کار هزار سال بیک نفس کند و درین زمان هم مضایقت و مزاحمت است هزار سال
گذشته با هزار سال آینده درین زمان جمع شوانند شد و این زمان بازل و ابد محیط نیست
و شوانند بود از بهر آنکه این زمان متناهی است و متناهی بنامتناهی محیط نشود و این
زمان ملایکه است و برین اقتصار افتاد تا تطویل داری بود و بدانی که جناب مقدس
حق سبحانه و تعالی و وجوب وجود او از سمت بدایت و منقصت نهایت منزه و ذات
بیچونش از نسبت زمان و مکان متعالی است از مضیق زمان که از دوران افلاک
خیزد منزه و مقدس است سید عالم در شب معراج چون از تنگنای زمان و مکان

بیرون شد و از مضیق ازل و ابد که مفهوم خلق است برتر امد عبد الرحمن عوف را
بدید و با او سخن گفت در حال رفتن او به بهشت مکالمت حقیقی نه مجازی در حالتی که آن
حالت از راه صورت بعد پنجاه هزار سال تواند بود در قصه معراج فرمود رأیت عبد
الرحمن بن عوف یدخل الجنة حبوا پس فرمود او را که چرا دیر آمدی گفت یا رسول
الله از سختیها که بر روی من آمد که کودکان را پیر کرداند از آن سختیها چنان بند اشتم که
پیش ترا هرگز نه بینم للحدیث حق سبحانه و تعالی بر یک قدرت بر همه مقدورات نامتناهی
قادر به نسبت قدرت او سبحانه ازل و ابد کم از یک طرفة العینی نماید منزه از ماضی و مستقبل
و گذشتن و آمدن و تعدد و تجدد و این چاشنی علم قدم است اهل بدعت چون از اسرار الهی
محجوب ماندند منکر قدم قرآن شدند و گفتند آنگاه که موسی علیه السلام نبود و کوه طور
نبود خداوند سبحانه و تعالی با او چون فرمود اخلع نعلیک بیچارگان اگر از مضیق زمان
گذشته بودندی و از تنگنای عالم صورت یک نفس باز رسته بودندی و بانمنه روحانیات
هرگز ایشان را سفری دگذری بودی شبهه چنان رکیکی راه ایمان بر ایشان نزدی بدانکه
روح انسانی اگر قوت گیرد و با نواع تزکیه و تصفیه و متابعت صاحب شریعت صلی
الله علیه و سلم موصوف شود تواند که بزودی قالب کثیف را بزمان جسمانیات
لطیف کند و بروزی چندان کار کند که دیگری به سالی شواند کرد و قصه خضر علیه السلام منقولست
که او در آن صورت بندگی در یک روز آن پاره کوه را بر کند و تنگ او را بزمین راست کرد
و هموار گردانید و خاک او را بجای دیگر برد و این قصه در اخر نوادر الاصول بطولها منقولست
و از ابو الحسن خرقانی منقولست که گفت یک شب ما را از ما بستدند جمله اورادما بر ما برفت
چون ما را بما باز دادند روی ما از آب وضو تر بود و خوارق عادات بعضی زمانی بود و بعضی

انوار م

بمکانی و بعضی جامع زمان و مکان بود و صاحب این حالت و مقالت میگوید که از یاران
ما کسی هست که در کم از یکساعت تمه قرانرا ختم کند حرف و آیة آیة و او را این
حالت بسیار افتاده و اگر قوت روح بکمال رسد تواند بود که قالب را بزمان روحانیات
کشند و در یک ساعت کار هزار ساله کند و قصه معراج خواجه صلی الله علیه و سلم درین مقام
بوده که در یکساعت از تفاصیل مملکت یکان یکان بروی عرض کردند و نود هزار کلمه از حق
سبحانه و تعالی بشنود و چون باز آمد بستر مبارک او صلی الله علیه و سلم هنوز گرم بود و
چون رونده بدین مقام برسد در یکنفس کار هزار ساله تواند کرد و ازینجا گفته اند که یکنفس
رونده هزار ساله عامه ارزد و آنچه گفته آمد از اسرار زمان و مکان قطره است از دریای
بیکران و بسیار در شاهوار در قعر این دریا بماند و این حالات ورای طور عقلست فکر
دران هیچ نتیجه ندهد اقرار بدان باید کرد در حالی که شخصی متصف بصفت قدرة الهیة گردد
و مظهر صفت ارادهٔ کلیه گردد و بمقام جمع رسد انانیت از و مرتفع شده در فنا الی
در صفت قادریة ظهور کند آنچه خواهد چنان شود صدور امثال این غرایب دران حال
از ان کس عجب نباشد احیای اموات و ابرای اکمه و ابرص ازین قبیل باشد شاهد
برین قول احوال بهشتیان باشد که در حق ایشان فرموده عز و علا لهم ما یشاؤن فیها الآیه فوض
التوحید هو اعتقاد القلب بان الله تعالی واحد لا من عدد و اول لا ثانی له موجود
لا شک فیه حاضر لا یغیب عالم لا یجهل قادر لا یعجز حی لا یموت قیوم لا یغفل حکیم لا یسفه
سمیع بصیر ملک لا یزول ملکه قدیم بغیر وقت آخر بغیر حد کاین لم یزل و لا یزال و انه امام
کل شئ و وراء کل شئ و فوق کل شئ و مع کل شئ و اقرب الی کل شئ من نفس الشئ
و انه مع ذلک غیر محل للاشیاء و ان الاشیاء لیست محلا له لیس فی ذاته سواه

عجب

لا یغفل

٩٦

وليس في سواه من ذاته شيء لم يزل موجود بجميع اسمائه وصفاته لا يجب عليه
من الاحكام ما اجرى علينا لا تشبه حكمته بحكمة خلقه ولا يقاس عدله بعدل عباده
ولا يلزمه في الاحكام ما الزمهم ولا يعود عليه من الاسماء المذمومة ما يعود عليهم وان
ما سوى اسمائه وصفاته وانواره وكلامه من الملك والملكوت محدث كله ومظهر كان بعد
ان لم يكن لم يخلق من ذاته من شيء سبحانه وتعالى عما يقول الملحدون علوا كبيرا فشهادة
الموقن ان يشهد قرب الله منه ونظره اليه وقدرته عليه وحيطته به فيسبق نظره وهمه
الى الله قبل كل شيء ويذكره في كل شيء ويخلو قلبه له من كل شيء ويرجع اليه بكل شيء
ويسأله اليه دون كل شيء ويعلم ان الله سبحانه اقرب الى القلب من وريده واقرب
الى الروح من حيوته واقرب الى البصر من نظره واقرب الى اللسان من ريقه بقرب هو
بصفته لا بتقريب ولا بتقرب وانه سبحانه على العرش في ذلك كله وانه رفيع
الدرجات من الثرى كهو رفيع الدرجات من العرش وانه قربه من الثرى ومن كل شيء
كقربه من العرش لا يخلو من علمه وقدرته مكان ولا يحد لمكانه ولا يعتقد من مكان
ولا يوجد بمكان والعرش والثرى وما بينهما حد الخلق الاسفل والاعلى بمنزلة خردلة في قبضته
وهو من اعلى ذلك ومحيط بجميع ذلك بما لا يدركه العقل ولا يكيفه الوهم لا يحجبه شيء عن
شيء ولا يبعد عليه شيء قريب من كل شيء بوصفه والاشياء مبعدة باوصافها والمسافة
والتلقاء مكان لسواه والنواحي والجهات مواضع للمحدثات والاحكام والاقدار واقعة
على خلقه وهو سبحانه قد جاوز المقدار والاحكام وادراكات العقول والاوهام ليس مكانا
لشيء ولا مكانا له شيء هو اول في آخريته باوليته في صفته وآخر في اوليته بآخريته في نعته
وباطن في ظهوره بباطنيته في قربه وظاهر في باطنيته بظهوره في علوه لم يزل كذلك اذ لا

لا يجري

فيسبق

وان

ولا يزال كذلك ابدا لا يعرف الا بشهوده ولا يرى الا بنوره هذا الاولياء بالغيب
في القلوب ولهم ذلك غدا المشاهدة في الابصار ولا يعرف الا بمشيئته ان شاء
وسعه ادنى شيء وان شاء لم يسعه كل شيء ان اراد عرفه كل شيء وان لم يعرفه شيء لا نهاية
لتجليه ولا غاية لاوصافه وجود الاشياء لا يضطره الى النظر اليها ان اراد الاعراض عنها
الاوايل والاواخر لديه كشيء واحد لا يدخل الترتيب في صفاته وصفاته كلها احاد كاملات
تامات غير محدودة ولا موقتة الترتيب في النعوت من وصف الخلق لا يضطره التكوين
الى الكلام وكلامه الى كيف شاء حجب الذات بالصفات وحجب الصفات بالافعال
راى عز وجل خلقه قبل ان يخلقهم كما راهم بعد ما خلقهم وعن ابي سليمان الداراني رحمه الله انه
قال ادخلهم الجنان قبل ان يطيعوه وادخلهم النار قبل ان يعصوه وانه سبحانه يخبر بما يكون
في الدنيا وما يكون في القيامة وما بعدها بلفظ انه قد كان لاستواء ذلك في علمه اخرا
كاول ولا ترتيب في العلم ولا حد ولا مسافة ولا بعد في القربة قال الله تعالى في سمع الاصوات
في علمه القديم قبل خلق الاشباح قد سمع الله قول التي الاية فاخبر سبحانه سمع الاصوات
في علمه القديم قبل خلق المصوتين فكيف لا يرى الكون عن آخره في العدم بعلمه قبل ظهورهم
له المصورين بفعله سبحانه والله سبحانه عالم بالكون قبل الكون وناظر بعلمه لا حجاب بينه
وبين معلومه وسامع لما شهد ومتكلم بما علم ثم اظهر للخلق عالما بعد عالم في وقت بعد وقت
فجاوءه واعلى نظره وسمعه وكلامه كما كانوا في علمه وقدرته ومشيته بغير زيادة ذرة ولا نقصان
خردلة ولا يدرك ان يدرك سبحانه اليوم ما لم يكن ادركه في ازله سبقت ذاته الكون والمكان
وليس لها في قدمه قدم يشهد الآن ما يكون في العاقبة والمآل الى آخر الاحوال فمن شهد ما
فصلناه بنور اليقين لم يدخل عليه قدم العالم ومن لم يهتد بما بيناه وقف مع العقل

الاشباح ظ

دخل علیه شبهة قدم العالم ولیس یختلف اهل الیقین سبحانه بجمیع ما ذکرناه
کما لا یختلفون فی صحة التوحید فهذه شهادة الموقنین وایمان المقربین فلیس یشهد
ما ذکرناه من صفات التشهید بنور العقل وانما یشهد بنور الیقین لان خالقا
لا یشهد بمخلوق ومن لیس کمثله شیء لا یشهد الا بما لیس کمثله شیء وهو نور الیقین وما
ذکرنا من وصفه سبحانه فهو ظاهر التوحید المفصل بفرض الشهادة لا یجری علی ترتیب المعقول
ولا یمثل بقیاس العقول وسئل بعضهم عن الله سبحانه فقال ان سألت عن ذاته
فلیس کمثله شیء وان سألت عن صفاته فهو احد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
وان سالت عن اسمه فهو الله لا اله الا هو الخ وان سالت عن فعله فکل یوم هو فی شان
ارکان توحید هفت است اول جدا کردن قدم از حدوث دوم پاک کردن قدیم از
دریافتن محدث او را سبحانه سیم ترک برابری کردن میان صفات حق وصفات
غیر چهارم ازالت علت کردن از ربوبیت پنجم اجلال حق از انکه قدرت حدث
برو فرود و او را از حالی بحالی کرداند ششم تنزیه او سبحانه وتعالی از تمیز وتامل یعنی
ازانکه تمیز خیر از شر کند برای دفع ضر ویا جر نفع وتامل نکند چون نادان هفتم مبرا
داشتن از قیاس محمد بن [illegible] گفت رحمة الله همگی توحید آنست که هر چیز که در زبان
گنجد یا بیان بدان اشارت تواند کرد از تعظیم وتجرید وتفرید آن معلول بود وحقیقت
بالاتر از انست یعنی آن همه از صفات بنده است وصفات بنده محدثست ومعلول
همچون بنده وحقیقت حق صفت اوست از نقص حدوث منزه وپاک بود همچون
موصوف بعضی بزرگان گفته اند که توحید فرد کردانیدن وفرد دانستن وفرد شدنست
در توحید وآن وقتی درست بود که جز او را نه بینی فارس گفت رحمة الله که توحید

درست نباشد مادام که بر موحد از تجرید علقه باقی بود موحد بزبان سر خود را بخود
بنغز دنیا بد و موحد بحال غایب بود بحال خویش از گفتن زبان و رویت حق
تعالی است که حاضر نگرداند الا آن چیز را که خاص ازان حق بود و بی قول و حال توحید
راه نبود و توحید بیرون آمدن بنده است از همگی خویش بشرط آنکه بهر چیز که حق را
بر بنده است وفا کند و حق آنرا بگذارد باید که با تو عود نکند هر چیز که توحید آنرا از
توحید اکرده باشد یعنی توحید آن بود که در ادای حق خداوند سبحانه بذل مجهود
بجای آری و از دیدن ادای آن حق که بجای آوردی بیزار و مبرا شوی و توحید ترا
از اوصاف تو بکلی بستاند چنانکه هیچ ازان اوصاف بتو عود نکند از بهر آنکه چنانکه
توحید ترا از اوصاف تو جدا میکند اوصاف تو نیز ترا از توحید جدا میکند شبلی
گفت رحمة الله که بنده بتوحید متحقق نشود تا بکلی از سر خویش مستوحش نگردد
بسبب ظهور حق عز و علا بر وی بعضی گفته اند که موحد آنست که حق سبحانه و تعالی
میان او و میان دو کون دنیا و آخرت حایل شود از بهر آنکه حق عز و علا جرم خود را نگاه
دارد قوله تعالی نحن اولیاءکم فی الحیوة الدنیا یعنی شما را در دنیا و آخرت بالغیر در نگنم علامت موحد
آنست که بر سر او ذکر چیزی که آنرا نزد حق حقیقتی نباشد نرود و شواهد و علایم از سر او معروف
باشد و عوضها از دل مطرود و معبود هیچ شاهد و ناظر او را از حق باز ندارد و هیچ عوض
او را در بند نکند نه مطالعه شر کند و نه ملاحظه بر و نیکویی یعنی موصوف بود بحقیقت
ما زاغ البصر و ما و در حق او از حق محجوب و در حظ خود از حظ مسلوب آورا در هیچ نصیبی
نصیب نه و در او فرترین نصیب اسیر یعنی او بحق قایم بود و از دیدن قیام خود بحق
محجوب و از حظوظ خویش مسلوب در بوده بود و هنوز نفس خود را قایم بیند بحظوظ

و فی الآخرة

باشند

طغی بصر

١٠

خویش و نصیب او از حق وجود حق بود و او دران نصیب اسیر نه او را راه پیش
رفتن دنه باز پس آمدن بود نور عزت را بنور فراست توان دید نور فراست آن
بود که رب العالمین گفت قوله تعالی ان فی ذلک لایات للمتوسمین و ذکر فی التفسیر البزدوی ای
للمتفرسین والفراسة بکسر الفاء نظر القلب بنور یقع فیه فراست بر سه وجه است
یکی فراست تجربتی و این همه ممیزان را بود دیگر فراست استدلالی و این همه عاقلان را
بود سیم فراستی است بنظر دل بدان نور که مومن در دل دارد چنانکه مصطفی علیه
السلام فرمود اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله فراست تجربی دید نست
یا بشنیدن یا بخود دریافتن و فراست استدلالی قیاس شرعی در دین و قیاسات
عقلی در غیر دین و فراست نظری برقیست که در دل تابد و حجابها سوخته شود پیوسته
تا لحق ازانچه غیب است برو کشف شود و این خاصه انبیاست و صدیقان
و اولیا و کان شاه الکرمانی حاد الفراسة لا تخطی فراسته و یقول من غض بصره
عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع
السنة و تعود اکل الطعام الحلال لم تخطی فراسته و فریق من علماء النظار یسلکون طریق
البحث العقلی و النظر البرهانی الا انهم اذا قطعوا منازل العلم ظنوا انهم وصلوا الی
الکمال الکلی فیما هم بصدده و عثروا وهو لاء بما حصلوا من العلوم النظریة عظیم فانهم یظنون
ان تحصیل العلم بالله سبحانه مثلا وصول الیه سبحانه وهو عین السعادة المطلوبة وهذه
حماقة عظیمة یصعب الخلاص عنها الا لمن اخذ بضبعیه عنایة ازلیة حتی لا یزیده التبحر
فی العلوم النظریة الا جدا فی الطلب و تطلعا الی ما وراء العلم و العقل من الکشف
الذوقی و طلب العارف لا یسکن بالعلم کما لا یسکن الجایع بالماء و العطشان بالخبز و العلم

بذلك المحبوب وصفاته مثلا لیس عین الوصول الیه والمعرفة یلزمها شوق عظیم
الی الحق سبحانه وطلب تام لا یتصور العبادة عنه والعلم لا یلزمه ذلک الشوق و
لکن التجلی الالهی علی قدر هذا العلم وهو آیة لقاء الله سبحانه ولا یسع المومنون الی
لقاء الله سبحانه الا بانوار هذا العلم قال الجنید رحمة الله المشاهدات مواریث
المجاهدات ولا یستقیم النهایات الا بتصحیح البدایات وذا لا یتیسر الا بترک العادات
وهجران المالوفات رباعی ای در طلب تو عالمی در شر و شور نزدیک تو درویش و توانگر
همه عور تو با همه در حدیث وگوش همه کر تو با همه در میان وچشم همه کور
مثلا دل چون آینه ایست ومثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت همه موجودات
در ویست چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین
صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود واز محسوسات فارغ شود وبا وی
مناسبت گیرد وتا بمحسوسات مشغول بود بدان مناسبت نرسد واز عالم ملکوت
محجوب بود ودر خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم انچه در گوهر ویست از
مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد ولکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال
بر جای خویش باشد بدان سبب بود که انچه بیند در کسوت خیال بیند صریح ومکشوف
نباشد واز غطایی وپوششی خالی نبود چون بمیرد نه خیال ماند ونه حواس انگاه کارها
بی غطا وبی خیال بیند وباوی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید وگویند
ربنا ابصرنا واسمعنا فارجعنا نعمل صالحا الآیة وهیچکس نباشد که ویرا افراپستها خاطر
راست بر سبیل اسلام الهام در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد
بلکه در دل پیدا آید ونداند که از کجا آمد وبدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات

نیست و بدین بداند که دل از عالم محسوسات نیست بلکه از عالم ملکوتست و
حواس وی را که از برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعهٔ
عالم ملکوت تا از وی فارغ نشود بدان عالم راه نیابد فالی حجة الاسلام کمان
مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ کشاده نگردد که اینچنین نیست بلکه اگر در
بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق
بد و ناباییست این جهان بیرون کند و جایی خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را
معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد و الله الله الله میگوید بر دوام بدل
نه بزبان تا چنان شود که از خویشتن بیخبر شود و از همهٔ عالم بیخبر شود و از هیچ چیز خبر
ندارد مگر از خدای سبحانه چون چنین شود اگر چه بیدار باشد آن روزن کشاده
شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی به بیداری بیند و ارواح و فرشتگان
در صورتهای نیکو وی را بدید آیند و پیغامبران را علیهم السلام دیدن گیرد و از ایشان
فایدها گیرد و مددها یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی را که این راه کشاده
شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید و رسول گفت صلی الله علیه و سلم ... زُوِیَتْ لِیَ الارض
فَاُرِیتُ الارض مشارقها و مغاربها و آنکه حق سبحانه و تعالی گفته و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات و الارض هم درین حال بوده است بلکه همهٔ علوم انبیا علیهم السلام
ازین راه بوده نه از راه حواس و در بدایت تعلم مجاهده است چنانکه گفت قوله تعالی در کار
واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا یعنی از همه چیز پاک گردد و گسسته گرد و بهمگی خود
بوی ده و بتدبیرهای دنیا مشغول مگرد که او سبحانه و تعالی خود کار تو راست کند رب
المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون وی را بوکیلی گرفتی تو فارغ گرد و با خلق

کرد و با خلق میامیز و در ایشان مآمیز و اصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا این همه
تعلیم مجاهده و ریاضت است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از
مشغله محسوسات و راه صوفیان اینست و این راه نبوتست کمان مبر که این راه به پیغامبران
مخصوصست که گوهر آدمیان در اصل فطرت شایستهٔ اینست چنانکه هیچ آهن نیست
که در اصل فطرت شایستهٔ آن نیست که از وی آینه سازند که صورت عالم را حکایت کند
بلکه آنکه زنگار در جوهر او غوص کند و ویرا تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات معاصی
بروی غالب شود و در وی متمکن شود تا بدرجهٔ رین رسد این شایستگی در وی
باطل شود کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه و یمجسانه عبارت ازین
شایستگی است و از عموم این شایستگی حق تعالی بدین عبارت خبر داده قوله تعالی
الست بربکم جنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی را که عدد دو از یکی بیشتر هست یانی گوید بلی این
سخن راست بود اگرچه این سخن را وی بگوش نشنیده باشد و بزبان نگفته باشد
لیکن همه درون وی بدین تصدیق آگنده باشد و همچنانکه این فطرت همهٔ آدمیانست
معرفت ربوبیت نیز فطرت همهٔ آدمیانست چنانکه ازان خبر داده قوله تعالی ولئن
سألتهم من خلق السموات ومن لم یتعقد ان الله تعالی عباد و ایشاهدون فی حال التقظة
ما لا یمکن لغیرهم ان یراه الا فی حالة النوم لم یهتد الی حقیقة الایمان بالنبوة در وی ان عیسی علیه
السلام قال لا تقولوا العلم فی السماء من یصعد یأتی به ولا فی تخوم الارض من ینزل یأتی بالعلم
مجعول فی قلوبکم تادبوا بین یدی الله سبحانه بآداب الروحانیین یظهر علیکم فیغمرکم و یعظکم
یعنی مگوید که علم در آسمانهاست که بالا رود و بیارد او را و نه در نهایت زمین است
که فرو رود و بیارد او را علم ثابتست در دلهای شما بادب باشید در حضرت خداوندی

رین
زنگار گرفتن

قالوا بلی

والارض لیقولن الله

بآداب بندگان روحانی که در کمال روح خود میکوشند برعایت آداب شریعت
تا ظاهر شود بر شما آن علم لدنی پس غلبه کند بر شما فرا گیرد شما را و مغلوب دریای
علوم گردید و بدان معمور گردید قال نبینا علیه السلام من عمل بما علم ورثه الله
علم ما لم یعلم حسن علی را بپرسیدند که عارف کی شاهد شود گفت چون شاهد
ظاهر گردد و شواهد فانی گردند و حواس نماند و اخلاص مضمحل شود یعنی شاهد
حق ظاهر گردد و آن افعال و الطاف حقست که در ازل با تو کرده است از انواع
نیکوییها و کرامتها و معرفت و توحید و ایمان بدو که ترا بخشیده است رؤیت
این نعمتهای حق تعالی ترا در خود فانی گرداند از دیدن افعال و نیکوییها و طاعتهای
خود تا بسیاری از افعال بر طاعتهای خود را اندکی آنچه از آن حضرت بود
مستغرق یابی و آنچه از وی بود اندک نباشد و آنچه از تو بود بسیار نبود اما فنای
شواهد آنست که رؤیت خلق از تو ساقط شود یعنی نظر از ایشان بینی نه نفع
و نه ذم و نه مدح اما معنی ذهاب حواس آنست که حواس در نور حق فانی گردند تا تو
بنور حق بینی و بشنوی و بگویی چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید حکایة
عن ربه فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق اما اضمحلال اخلاص آنست که خود را مخلص
و پاک نه بینی و اگر چه آن اخلاص در تو و افعال تو باشد و حال آن بود که بنده
هرگز مخلص نبود بهر آنکه اخلاص صفت بنده است و صفات بنده همچون آتش
معلول است و ما دام تا او را نظر بر صفت خود می افتد که اخلاص است از اخلاص
دور است ذو النون را رحمة الله علیه پرسیدند از نهایت عارف گفت نهایت
عارف آن بود که چنان شود که در حالت وجود که در عدم بود پیش از وجود یعنی

رضی الله عنه